رمان

۱۳ راه شیرین برای خودکشی

رمانی در مورد ویروس های روانی

فرم داستانی ای که در ادامه میتونید مشاهده کنید، برای درک بهتر ویروس های روانی بهینه سازی شده. چند وقت پیش، داستانی رو شروع کردم به اسم: "از زبان شرارت" و سوالم در ابتدا این بود که: چرا کارهای شرورانه رو انجام میدیم؟ (به هر صورت لزومی نداره حتما کتاب از زبان شرارت رو مطالعه کرده باشید. این داستان به کتاب از زبان شرارت متصل نیست.)

در نهایت به نتایج مختلفی رسیدم و یکی از این نتایج این بود: شرارت نمی تونه یک ریشه ی بکر داشته باشه و احتمالا تاثیرپذیرفته از الگوهایی دست ساخته است.

شرارت، احتمالا تصویر و جلوه ی نهایی ویروسه. ویروس هایی که هیچ وقت با ما یکی نمیشن، اما با احساسات ما تنیده میشن و جدا کردنشون ممکنه اصلا ساده نباشه. ممکنه حتی

ماهیتشون مدت ها گنگ و مجهول بمونه. در جریان این کتاب، عجله ای نیست که فورا راه حلی پیدا کنیم، در حال حاضر هیچ راه حل روشنی برای مقابله با ویروس های روانی در نظرم نمیاد. بیشتر از هر چیز دوست دارم مروری روی داده هایی که تا امروز جمع آوری کردم داشته باشم و یک آزمایش ذهنی رو انجام بدم. به نظرم رسید که بهترین راه برای درک ویروس های روانی، رفتن به جایی هست که این ویروس ها ساخته میشن. با توجه به فرض دست ساخته بودن ویروس ها، این امکان وجود داره که به سراغ ذهن ها یا اتاق فکر های مربوط به ساخت ویروس ها بریم.

در ابتدا سعی داشتم که این موضوع و ایده رو در یک کتاب تئوری و ساده قرار بدم، اما چند مشکل وجود داشت. اول اینکه ایده های قبلی و فرم های تکراری، چندان اشتیاقی رو در درونم ایجاد نمیکردن و حتی علاقه ای به مطالعه ی مجدد و ویراستاریشون نداشتم. به علاوه، علاقه داشتم از زوایای مختلف به این آزمایش های فکری نگاه کنم.

یک کتاب که شبیه به کتابای درسی هست، فرآیند فکر کردن و تحلیل محتوا رو برام دشوار میکرد. عملا تبدیل به آش شله قلم کاری میشد که در درون محتواش گم میشدم. مشکل دیگه ای که وجود داشت این بود که در جریان نوشتن کتاب شبه تئوری، نمی تونی لزوما چند نقش مختلف رو بازی کنی و لازمه به شنونده، حس امنیت رو بدی و مسئولیت پذیر باشی که چیز بدی رو نشونش ندی یا با ایده های بدت، ذهنش رو آلوده نکنی. من قصد دارم یک آزمایش ذهنی انجام بدم و نیازی نیست مثل جریان یک کتاب مدرسه ای، به طور همزمان در مورد همه ی جملاتی که به کار میره هشدار بدم. محتوای این کتاب، از زبان فردی هست که قصد داره ویروس های روانی مختلفی رو درست کنه و شیوه ی ساخت این ویروس ها رو به دیگران آموزش میده. شاید فکر کنید که این ایده ها خطرناک و تاریک هستن که البته درست فکر میکنید. نکته اینه: موجوداتی که در مورد ساخت این ویروس ها اقدام میکنن، لزوما در مورد ماهیت و آناتومی این ویروس ها، به قربانی های خودشون توضیح نمیدن. شاید حتی چکیده ای از

ایده هاشونو هم به شکل روشنی توضیح ندن. به طور مثال کتاب هایی در مورد جادوی سیاه، فراوونن؛ اما لزوما درون این کتاب ها، به فلسفه ی جادوی سیاه و نحوه ی تاثیرش اشاره نمیشه.

نکته ی تاریک و خطرناک تر ماجرا اینه که امثال من اصلا نمیدونیم که ویروس های روانی لزوما چطور ساخته میشن و هدفشون چی میتونه باشه؟ لزوما نمیدونیم که اون ها چی هستن؟!

چیزی که در جریان نوشتن کتاب از زبان شرارت برام عجیب بود، این بود که میدونستم همه ی اون احساسات منفی رو دارم و خیلی بیشتر از اون چیزی هستن که در موردشون مینوشتم، اما حتی این حجم از احساسات هم کافی نبود تا لزوما در واقعیت، به سراغ کاری مثل جادوی سیاه برم. حس میکنم مرور این احساسات منفی، حتی کمک کرد که رفتارهای شرارت آمیز متعددی که ناخواسته انجام میدادم رو شناسایی و مهار کنم. هیچ احساس یکی بودنی با ریشه ی

شرارتی که درونم هست ندارم و صرفا احساس میکنم که به چیزی مجهول آلوده شدم و این آلودگی، ناخواسته بوده.

حتی وقتی در مورد طراحی نقشه های شرارت آمیز اقدام میکردم، لزوما احساس نمیکردم که به ویروسی که میسازم آلوده میشم؛ شناخت ویروس، کمک میکرد که از خودم در مقابل دست ساخته ام محافظت کنم. حدسم اینه که آلوده شدن به ویروس های روانی، اغلب به صورت کاملا ناخواسته صورت میگیره. تا حالا مواد فروشایی رو دیدین که هرگز از مواد مخدر استفاده نمیکنن؟ یا آرایشگرایی رو دیدید که هرگز از مواد شیمیایی ای که دیگران رو راغب به استفاده ازشون میکنن بهره نمیبرن؟ این افراد، در نظرم خیلی جالب و الهام بخش بودن؛ و دوست داشتم بیشتر درکشون کنم.

این کتاب به همراه یک جفت دو قلو نوشته شده. در بالای هر بخش، که چیزی در حدود ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ کلمه خواهد بود، یک کد قرار گرفته که با سرچ کردنش درون کتاب "تحلیل گزارشات ۱۳ راه شیرین برای خودکشی"، میتونید به خواب و تفسیر خوابی که بعد از دیدن هر بخش تجربه کردم برسید.

نیازی نیست که کتاب تحلیل رو به موازات این کتاب، یعنی کتاب "۱۳ راه شیرین برای خودکشی" مطالعه کنید. کتاب تحلیل، نوعی لغت نامه است و برای افرادیه که علاقه به مطالعه ی بیشتر در حوزه ی روان دارن. این امکان هم فراهم بود که این خواب ها و تفسیرشون در دل بخش های مختلف همین کتاب قرار بگیره؛ اما این کار میتونست به تجربه ی شما از مطالعه ی یک کتاب داستانی آسیب بزنه و نتونید به راحتی، با شخصیت اول این داستان همزاد پنداری کنید.

سعی کردم از تجارب واقعی، موجوداتی که در گذشته ملاقات کردم و چیزهایی که تا امروز مطالعه کردم، برای ساختن یک بافت کاملا واقعی از زندگی یک فرد شرور استفاده کنم؛ اما فراموش نکنید که این داستان، یه داستان تخیلیه و منطق داستانیش میتونه نقص های زیادی داشته باشه. من در واقعیت، علاقه ای ندارم که ویروس ها و محتوای فکری سمی درست کنم و باهاش به دیگران آسیب بزنم، البته این علاقه رو دارم، اما دلایل زیادی دارم که همچین میلی رو تا جای ممکن مهار کنم. اگر الگوی سمی ای هم در جریان این کتاب

دیدید، بهتره بدونید که اون رو به صورت عمدی در درون کتاب قرار ندادم.

در جریان قضاوت شخصیت اول این داستان آسوده خاطر باشید، چون این موجود، وجود خارجی نداره و صرفا ساخته ی ذهن نویسنده است.

.

.

.

۶۸۳۸۲۴

برای ارغوان

به قول خودت: سلام ارغوان عزیزم، امیدوارم که حالت خوب باشه. فکر میکنم خیلی زود و صرفا به کمک انرژی این نامه، بتونی حدس بزنی که من یه غریبه نیستم و همدیگه رو قبلا هم ملاقات کردیم. دیشب حین نوشتن نامه ات دیدمت و به سوالاتی که نوشتی فکر کردم. بعد از نوشتن نامه، با اون

دوست رپتالت خوش و بش کردی و بعد، کمی کتاب خوندی و فیلم دیدی و بعد صبحونه خوردی. البته صبحونه ی زود هنگامی بود و فکر نکنم کره و پنیر، برای فردی که دچار چربی خون هست چیز خوبی باشه.

مطمئن باش که موجودات مختلفی به درخواستت پاسخ میدن و سعی میکنن با تو ارتباط بگیرن، اما این تویی که در نهایت باید انتخاب کنی می خوای با کی همکاری کنی. دنیای تاریک، اونقدرا هم جای جبارانه و متجاوزانه ای نیست. مخصوصا برای فردی مثل تو که بهای چیزایی که میخواد رو خیلی منصفانه و حتی بعضا بیشتر از چیزی که انتظار میره پرداخت میکنه.

من یک موجود مذکرم و هاله ای به رنگ سرخ و برنزی دارم. زمانی، در یکی از تناسخات زمینی، پسر تو بودم و زمانی برادر کوچک ترت. الان مدت زیادی از اون دوران میگذره و در یک جامعه ی بعد چهارمی، در سیاره ای که چندان نمیشناسیش زندگی میکنم. نه از نژاد سیریانم و نه تیتان و نه یک لمورم. نه پلیدین هستم و نه یه رپتال. از یک رگ و ریشه ای هستم که

چیز خاصی در موردش نمیدونی. ولی مهم نیست، چون من لزوما شبیه جامعه ای نیستم که درونش متولد شدم.

انتظار نداشتم بتونی از مشکلات زندگی زمینیت جدا بشی و دنیاهای دیگه رو ببینی. وقتی که اولین کتابت در آسمون ها معروف شد، تازه متوجه ات شدم و کنجکاو شدم که سری بهت بزنم. وقتی به سراغت اومدم، یک زن تنها و افسرده رو دیدم که وانمود میکرد از اتفاقی که براش افتاده خوشحاله. تو دروغگوی خوبی هستی ولی نمی تونی بهترینش باشی. میدونی تحمل کردن حقارت و خیانت مثل چیه؟ یه کوزه که فرسوده میشه، ترک میخوره، هی سرد و گرم میشه و بالاخره میشکنه. دیگران فقط ظاهر زیبا و خوش نقش و نگار کوزه رو میبینن و بهش حسودی میکنن، اما نمیدونن که تو داری درون اون کوزه چه چیزی رو حمل میکنی. میدونستم که بالاخره این کوزه، هر چقدر هم محکم باشه میشکنه و اسیدی که درونش مهار کردی بیرون میریزه. نیازی نیست که خودت رو با این اسید بسوزونی. راهی رو بهت یاد میدم که کوچک ترین خط و خشی روی روحت نیوفته و در عین حال بتونی در

سایه ی تاریکی زندگی کنی و خودتو از دست کسانی که آزارت میدن و ازشون نفرت داری پنهان کنی.

فکر نمیکنم که برات چندان سخت باشه که من و انرژیم رو ببینی و درک کنی که چقدر حرفام صادقانه و بی نیاز از ریاکاری هست. بیشتر از این مقدمه چینی نمیکنم. قصد دارم به سراغ سوالاتت برم و کمی با اطلاعات و دانشی که در اختیار دارم خودنمایی کنم. مطمئنم از شنیدن شون خوش ات میاد. کافیه این ایده ها رو عملی کنی تا ببینی چقدر واقعی هستن.

تو در مورد نحوه ی طراحی ویروس ها پرسیدی و اینکه چطور میشه اون ها رو به سمت "هدف" راهنمایی کرد. من با رویکردت در مورد جادو مخالف هستم. رویکردی که در کتاب آتش درون بیان کردی. تو گفتی که جادو تیری در تاریکیه. با حرفت مخالفم چونکه اگر آنالیز خوب و دقیقی در مورد قربانی انجام بدیم میشه این تیر رو به نقطه ی دقیقی اصابت داد. جادو یک اسم جامع و مانع برای ویروس های روانی نیست. صرفا یکی از انواعش هست. فکر میکنم شنیده باشی که

میگن: جادو یک نیروی بعد چهارمی هست و خیلیا رو دیده باشی که اصلا دوست ندارن یک موجود بعد چهارمی باقی بمونن. یعنی حتی ترجیح میدن یک موجود بعد سومی یا بعد پنجمی باشن ولی توی بعد چهارم باقی نمونن. از این بابت احساس خطر میکنن. برعکس، من عاشق این بعد هستم.

جادو در اغلب اوقات یک ویروس بعد چهارمی به حساب میاد. بذرش در این سطح کاشته میشه. تو میتونی یک موجود که ذهنیتی بعد هفتمی یا نهمی داره رو جادو کنی، به شرطی که بخشی از ذهنش رو ابتدا به بعد چهارم بکشونی و بعد در این قسمت، بهش حمله کنی.

مخصوصا در مورد جایی که در حال حاضر زندگی میکنی، یعنی سیاره ی زمین، این ایده خیلی خوب و به درد بخوره. آدم ها موجوداتی بعد سومی هستن و برای مدتی طولانی، در همین سطح تکاملی باقی موندن. گستره ی آلودگی به ویروس های بعد چهارمی به حدی درون سیاره شون زیاده که جلوی رشد و پیشرفتشون به سطوح بالاتر تکاملی رو گرفته. این آلودگی به حدی زیاده که حتی دوستان بعد نهمی تو در

فدراسیون هم با ورود به این سیاره بهش آلوده میشن و بعضا عقب گرد های تکاملی قابل ملاحظه ای رو تجربه میکنن.

تو شنونده ی خیلی شیرینی هستی. چند هزار ساله که با یک انسان، نتونستم به این شکل صحبت کنم. فکر میکنم برای همینه که اینقدر، برخی جذبت میشن و دوست دارن از انرژیت تغذیه کنن، حتی موجودات به شدت آلوده و شرور. حس گناه بهت دست میده؟ میدونی چی درونت هست که اینقدر این موجودات رو جذب میکنه؟ یک انرژی طلایی رنگ درونت هست که بعید میدونم تا بحال دیده باشیش.

تو ما رو تحسین میکنی. کاری که موجودات کمی قادر به انجامش هستن. یک تحسین قوی و صادقانه و واقعی. تحسین چیزهایی که اغلب، به خاطرش تحقیر و سرزنش میشیم. این انرژی تحسینی که درونت و به کمک ذهنت تولید میکنی، حتی منو هم به طمع میندازه و دوست دارم که فقط و فقط متعلق به من باشه. وقتی با تو صحبت میکنم، میدونم که بابت ایده ها و افکار و اهدافم، تحقیر و سرزنش نمیشم و بهای تک تک حرفامو با تحسینی عمیق و واقعی پرداخت میکنی.

موجودات، تشنه ی این انرژی هستن. چه موجودات تاریک، چه موجوداتی که فکر میکنن معنوی هستن.

بحث رو بیشتر از این منحرف نمیکنم. گفته بودی که چطور میشه بهترین قربانی رو پیدا کرد؟ بستگی به قدرت و نبوغ خودت داره. درسته که در دنیای شرارت، مدعی های پرشماری وجود داره؛ اما پر مدعا بودن، حتی برای یک موجود شرور هم خطرناک و کشنده است. در این مورد همیشه با خودت صادق باش تا بتونی از بقا و حیات خودت مراقبت کنی. حداقل به طور مستقیم به سراغ موجودی نرو که از خودت، قدرتمند تر و با تجربه تر هست. این کار مثل پریدن توی یک دریاچه از مواد مذاب هست. نبوغ، ذات خداگونه داره و در اثر تجربه و تلاش زیاد به دست میاد. هر چقدر هم از یک موجود نفرت داری، اجازه نده که این نفرت باعث بشه بی گدار به آب بزنی و به سراغش بری.

نیازی نیست بابت ضعیف بودنت در مقابل کسانی که قصد قربانی کردنشون رو داری خجالت زده باشی. من قرن هاست که دارم تلاش میکنم تا راه های بهتری برای ساخت ویروس

های قدرتمند تر پیدا کنم، اما با این وجود، همچنان موجودات بسیار قدرتمند تری درون این دنیا وجود دارن. کی باشه که من بتونم از همه ی اون ها جلو بزنم؟ دنیا جای پیچیده و عجیب و غریبیه. استادت تسلا حرف درستی میزد و ایده اش در دنیای تاریک، طرفدارای بیشتری داره، اینکه: صرفا با خودت در رقابت باش.

اشتباهی که هم پیاله ای های سابقت در فدراسیون و سرزمین های معنوی مرتکب شدن رو دنبال نکن. با دیگران رقابت نکن. اونها انرژیت رو مثل زالو میکشن و از شکست و ناکامی هات خوشحال میشن.

همه ی موجوداتی که میبینی، می تونن یک قربانی بالقوه باشن. حتی قوی ترین هاشون. چون همه ی ما میتونیم نقاط ضعف پرشماری داشته باشیم. نقطه ی ضعف، دروازه ی ورود ویروسه. هر چه احساسات یک موجود رو با حوصله و صبر بیشتری بشکافی و مطالعه کنی، نقطه ضعف های بیشتری رو میبینی. به سراغ نقطه ضعفی برو که موجود، در موردش ناآگاه تر هست یا در لایه های زیرین هاله اش پنهان شده. این کار،

ممکنه مدت ها ازت زمان بگیره؛ مدتی که تو تمامش تشنه ی انتقام هستی و گرسنه ی بلعیدن روح قربانیت. اشتباهی که رپتال ها اغلب مرتکب میشن رو انجام نده. اون ها اغلب خیلی بی حوصله هستن و دوست دارن که زود تر حمله کنن و از قربانیشون بهره ببرن. این کار، باعث میشه که مورد حمله قرار بگیرن و آسیب ببینن یا بمیرن. اما اگر بتونی گرسنگیت رو تا لحظه ی پیدا کردن "بهترین راه حمله" کنترل کنی، به نقطه ای میرسی که نه تنها شکم خودت بلکه یک لشکر از رپتال های گرسنه رو هم سیر میکنه.

من نامه هایی طولانی مینویسم، مجبور نیستی اونها رو یکسره بخونی و در مورد نوشتن نامه ی بعدی و طرح پرسش های بعدی خودت عجله نکن. من جایی نمیرم و مشغول روزمره ی خودم هستم. هر وقت تونستی این نامه رو جذب و هضم کنی، دوباره سوالات جدیدت رو مطرح کن. من کاملا خوشحال میشم که به اون ها فکر کنم و تا جای ممکن جواب بدم.

.

.

.

C92E8۲

سلام خانوم ارغوان، وقت شما بخیر باشه. نامه ی جدیدت رو چند ساعت پیش دریافت کردم اما یک سری کارها رو باید انجام میدادم تا بتونم فرصتی برای نوشتن نامه ی جدید پیدا کنم. در حال حاضر احساس میکنم که کمی خسته هستم اما فکر میکنم آمادگی دارم که چند تا از سوالاتت رو جواب بدم.

سوالاتی که در مورد خودم و انگیزه هام پرسیدی رو فعلا رد میکنم، چون جواب دادن بهشون برام دشواره. نمی تونم در این مورد لزوما باهات صادق باشم. اونها شامل بخش زیادی از ناگفته های من هستن که شاید لازم باشه خودت به تنهایی کشف و درکشون کنی. اما جواب دادن به سوالاتی در مورد نحوه ی طراحی و ساخت ویروس ها کار ساده ایه؛ چون این کار رو بار ها انجام دادم و تبدیل به روتین زندگی من شده. البته بیشتر با رپتال ها کار میکنم. ناراحت نشو ولی از

موجوداتی که باهاشون ژن های مشترک زیادی داری یا در واقع گونه های انسانی خونگرم، اصلا خشم نمیاد. این فقط شامل من نیست، بیشتر موجودات ساکن تاریکی همینن؛ چون بیشتر هم نوعان تو، که در واقع هم نوعان من هم محسوب میشن، با بی احترامی و قدر نشناسی به این حرف ها گوش میدن. تا حالا دیدی آدم ها چطور، تن فروش ها و علاقه مندان به تجارت سکس رو حقیر و پست میکنن؟ حتی زمانی که دارن از خدماتشون استفاده میکنن؟ خب من دوست ندارم که همچین موجودات وقیح و قدرنشناسی رو تعلیم بدم.

زمانی که مشغول استراحت میشی، به دنیای خواب ها میری. خواب ها می تونن به شدت سوررئال و فارغ از قوانین رایج در فرم زندگی واقعی باشن. ساز و کار پیچیده ای در دنیای خواب حاکمه درسته؟ هر چند که خواب ها سعی میکنن عناصر نمایی خودشون رو از زندگی واقعی ما وام بگیرن اما دنیای ذهن ما به حدی پیچیده و عجیب هست که عناصر زندگی واقعی ما لزوما کافی نیست و دنیای خواب، دست به ابتکارات و بازنمایی هایی فراتر میزنه.

خواب ها با همه ی تشویش و عجیب بودنشون، دارای یک منطق خاص هستن و این "منطق بالقوه" هست که کمک میکنه، شیوه های مختلفی از تحلیل و تفسیر خواب رو طراحی کنیم. تو بهتر از من میدونی که محال ممکنه خوابی ببینیم و نشه این خواب رو تفسیر کرد. اگر بتونی به دنیای خواب قربانی های خودت سفر کنی، به راحتی میتونی نابهنجاری ها رو درک و شناسایی کنی. اما به نقاط ضعف و نابهنجاری های ساده اهمیت نده. دنبال تکانه ی شدید و ویژه ای بگرد که ذهن قربانی رو بیشتر درگیر کرده.

شاید لازم باشه برای طراحی مناسب ترین ویروس، مدت قابل ملاحظه ای رو به سفر و دریافت دیتا ادامه بدی. اگر بخوای این مرحله رو سرسری بگیری و با بی احتیاطی طی کنی، ممکنه آسیب ببینی یا همه ی زحمتات به باد بره. اون وقت، ویروس تو عملا تبدیل به تیری میشه که کاملا درون تاریکی در حرکته و ممکنه حتی این تیر، کمونه کنه و به قفسه ی سینه ی خودت برگرده.

بعد از استخراج اطلاعات لازم، تو باید بتونی یک خواب جدید رو برای قربانی خودت ببینی یا به عبارتی طراحی کنی. خوابی که داره نقطه ضعف طرف مقابل رو در سطح وسیع تری نشون میده و اونو به مرحله ی جدیدی از خودتخریبی میبره. تو باید بدونی که اون چه چیزی رو از زندگی نمیخواد و دقیقا اونو به سمت همون ببری. باید ببینی اون چه چیزی رو از زندگی میخواد و دقیقا همونو ازش دور کنی. باید ببینی بزرگ ترین زخم روی قلبش چیه و دقیقا دستت رو درون همون زخم ببری و شکافش بدی.

اگر احساس کردی موجودی، از سیستم های دفاعی زیادی برخورداره یا نیازه انرژی زیادی صرف کنی که به نقطه ضعف اصلیش برسی هم راه حل داره. این اتفاق، معمولا زمانی میوفته که تو به سراغ قربانی ای میری که از خودت قوی تر هست. در این مورد، اغلب افراد به سراغ متحد میرن. یعنی سعی میکنن چند فرد دیگه رو با خودشون همراه کنن و به نقطه ضعف طرف مقابل حمله کنن. در این مورد باید قوای

مهاجمین، با توان طرف مقابل، حداقل برابر باشه تا بتونن ضربه ای رو ایجاد کنن.

ولی حقیقتی رو بهت یادآور میشم خانوم ارغوان. تو ممکنه موجودات زیادی رو ببینی که ادعاشون میشه که به قصد نابودی و حذف کامل یک موجود بهش حمله میکنن اما این یه گنده گوزی ابدی بیشتر نیست. ما هر اندازه که قدرت تخریب پیدا کنیم، بعید میدونم که بتونیم هسته ی روح رو نابود کنیم. این هسته رو حتی دوستان قدرتمند تو در معنوی ترین سرزمین ها هم بعید میدونم که بتونن نابود کنن. من بر حسب کار و مطالعاتم به این موضوع زیاد فکر کردم. ما به همون دلیلی که نمیتونیم روح رو بسازیم، قادر هم نیستیم که نابودش کنیم. ما میتونیم کالبد بسازیم، می تونیم ژن ها رو دستکاری کنیم، میتونیم موجودات ترکیبی بسازیم، میتونیم چیزهایی رو بسازیم که ظاهرشون کاملا شبیه انسان هست یا جوری حرف میزنن و رفتار میکنن که انگار یک انسان کامل هستن اما روح، چیزی نیست که من و تو بتونیم درستش کنیم. اگر همچین چیزی ممکن بود، هیچ ایده ای ندارم که

دنیایی که درونش زندگی میکنیم دقیقا چه شکلی داشت. پس ازت میخوام که این خیال خام که بتونی روح کسی رو نابود کنی از سرت بیرون کنی. شاید یک موجود، خودش تصمیم بگیره که زندگی رو از خودش سلب کنه، اما یک ویروس یا تهاجم بیرونی، هرگز ربطی به پایان سفر یک روح نداره. هر کی هم دیدی مرگ عزیزانش رو به تهاجم و ویروس نسبت میده، به حرفش اهمیتی نده چون صرفا دنبال مقصر میگرده و نمیتونه با واقعیت کنار بیاد. به قول شما ایرانی ها: عمر دست خداست.

یکم خسته هستم ارغوان عزیزم و باید استراحت کنم، طی نامه ی بعدی به بقیه ی سوالاتت جواب میدم. فعلا وقتت بخیر باشه.

.

.

.

ED3D31

بعد از ظهرت بخیر باشه ارغوان عزیزم. فکر میکنی ویروس ها چطور وارد وجود یک فرد میشن؟ فکر میکنی لازمه حمله کنی و این بذر رو بکاری؟ لازمه طی یک عمل متجاوزانه این کار رو کنی؟ فکر میکنی لازمه به سرزمین موجودات خاصی حمله کنی؟ ویروس های روانی لزوما به این شکل کار نمیکنن.

ویروس ها میتونن خیلی بی سر و صدا و بدون هیچ گونه اجبار و خونریزی، وارد ذهن موجودات بشن. اون زمانی که در یک جامعه، جنگ صورت میگیره یا یک وضعیت آخرالزمانی آغاز میشه، زمانی هست که ثمره ی رشد ویروس های روانی به بار نشسته. مطمئن باش که در چنین جوامعی، از مدت ها پیش، ویروس های روانی وجود داشتن.

این موضوع رو بزرگ ترین مزیت ویروس ها میدونم. کسی اون ها رو جدی نمیگیره و مثل آتش زیر خاکستر میمونن. کسی لزوما اونها رو پاکسازی نمیکنه. موجودات، بیشتر درگیر دنیای اطرافشون هستن و به دنبال ارزش ها و اهدافی میرن که اونقدرا هم حیاتی و مهم نیستن. این رویه باعث میشه که بیشتر و بیشتر، حساسیت خودشون رو نسبت به درونیات

خودشون از دست بدن. ویروس ها جذب میشن. اون ها از طریق دیتا و تجارب مختلف، کم کم به درون ما راه پیدا میکنن. کمابیش شبیه به فایل های مختلفی هست که کم کم درون کامپیوتر خونگیت ذخیره میکنی. یه عالمه چیزای به ظاهر زیبا و سرگرم کننده، فایل های مربوط به خاطرات خانوادگی، شغلت، درس و دانشگاه. و بعد یه روز به خودت میای و میبینی که کامپیوتر دچار مشکلاتی شده. تو این مشکلات رو گاها میدیدی اما خفیف بودن و یا به خاطر کارهای زیادی که برای خودت تراشیده بودی از کنارشون میگذشتی.

من روان رو همون ذهن میدونم. ذهن، مثل خونه ای که درونش زندگی میکنی نیست و نمیشه آشغالا رو زیر فرش جارو کرد و به حال خودش گذاشت. اگر سیستم روان خودت رو تقویت نکنی، مشکلات زندگی به مرز فروپاشی میرسونت. وقتی عمری به خورد و خوراک ذهنت اهمیت ندی، ضعف و شکسته شدن، اجتناب ناپذیره. به خودت میای و میبینی که پر از احساسات بد شدی و نمیتونی تجربه های مورد علاقه ات

رو از زندگی به دست بیاری. نمی تونی راحت، درون خودت کاوش کنی و ریشه ی مشکل رو پیدا کنی. همچین موجوداتی رو راحت میشه دچار آسیب های بیشتر کرد. نیازی نیست بهشون حمله کنی و خون خودتو الکی کثیف کنی. صرفا ویروس های جدیدی رو به سمت شون بفرست.

فارغ از این حرفا می خواستم انتقادی رو به رفتاری که زیاد ازت میبینم داشته باشم. تو خیلی اهل فحش دادن و پرخاشگری هستی. شاید دیگران سرزنش ات کنن یا از این کارت زیاد ناله کنن، اما اینطوری بهت بگم که فحش دادن یک کار خیلی خیلی بهینه برای تخلیه ی احساسات شدید، مثل انزجار و خشمه. اگر میخوای قدرتت در ساخت ویروس و ایجاد تخریب بیشتر بشه نباید انگیزه هایی که داری رو خراب کنی و انرژی سازنده ای مثل خشم رو اینطوری هدر بدی. وقتی فحش میدی، اغلب حتی انرژی درونیت پالایش میشه و کاری میکنی که طرف مقابل، به احساساتت پی ببره و حتی از آسیب رسوندن بهت پشیمون بشه و فاصله بگیره.

مثل موجودات ضعیفی که راهی برای دفاع از خودشون و دلی برای انتقام جویی ندارن شروع به فحش دادن نکن. خشمتو نگه دار، چون به دردت میخوره. بذار اونهایی که ازشون نفرت داری، فکر کنن که موجود امنی هستی و دوباره و دوباره به سراغت بیان. این کمک میکنه تا بتونی راحت تر، ویروس هایی که براشون طراحی میکنی رو به خوردشون بدی.

.

.

.

۶۵۱۳۲۱

یاخته؟ مثال جالبی رو به کار بردی. بله عملکرد های جانبی و نحوه ی جهش ویروس های روانی رو میشه به این شکل توصیف کرد. حدس زدم تو به دنبال راهی هستی تا بتونی رفتار های ویروسی رو دسته بندی کنی. من با این حرکت موافق نیستم. رفتار ها تا حد زیادی گمراه کننده هستن. تو بهتره از جایی شروع کنی که نشت انرژی در حال صورت

گرفتنه. دست ساخته های ویروسی قادر نیستن انرژی حیاتی مورد نیازشون رو از منابع الهی بگیرن. اونها نیاز به میزبان دارن. تک تک مخلوقات خدا قادرن انرژی رو به طور مستقیم از سورس هستی دریافت کنن، اما این انرژی برای یک ویروس مثل سم عمل میکنه. کاری که حین مراقبه با سورس هستی انجام میدیم اغلب اوقات، بسیاری از ویروس ها رو به چالش میکشه. اما وقتی یک موجود به ویروس های شدید روانی آلوده شده باشه، به سختی می تونه با انرژی های سطح بالا در ارتباط باشه و ازشون تغذیه کنه چون سوختن رو میبینه. ویروس، این توهم رو ایجاد میکنه که تو باهاش یکی هستی. آیا تو دوست داری با انرژی ای مرتبط بشی که بخشی از وجود خودتو میسوزونه؟

ویروس، فرد آلوده رو راغب میکنه تا انرژی حیاتی مورد نیاز خودشو تحت رفتار های زالو صفتانه و ویروسی از مخلوقات دیگه به دست بیاره. شدت این رفتار ها بستگی به میزان قدرت ویروس داره. فکر نکن که امثال من میذارن هر ویروسی به راحتی به روحشون بچسبه و ازشون تغذیه کنه.

امثال من، آدم های معمولی زمینی نیستن که توی سردرگمی و پوچی یا آرزو های تموم نشدنی، بدون هیچ تلاش و از خود گذشتگی زندگی کنن. من اجازه نمیدم ویروس های کم ارزشی که از اهدافم دور هستن به روحم بچسبن و به حیات و بقای خودشون ادامه بدن. به طور مداوم کار فکری انجام میدم و درون خودم رو میبینم و اگر ویروسی رو ببینم که متضاد با منافع و اهداف من هست، میسوزونم اش و جدا میکنم. شاید بپرسی چطور؟ مثالی رو پیش از این بیان کردم. شما موجودات مثلا معنوی هم اغلب انجامش میدید. مراقبه و کار فکری، بسیاری از اوقات به شما کمک میکنه که این ویروس ها رو شناسایی و برطرف کنید. اما اگر یک ویروس، خیلی پیچیده و سنگین باشه چی؟ اگر ویروس به شکلی باشه که فکر و حوصله ی شما برای مقابله باهاش قد نده چی؟ دقیقا همین ویروس ها هستن که مهم ان و ساختن و انتشارشون کار ساده ای نیست. به علاوه شما، اغلب در مورد نابود کردن ویروس ها اقدام میکنید اما لزوما آگاه نیستید که کلیه ی رفتار های شرارت آمیز و نابهنجاری ها، ریشه در ویروس ها

دارن و ممکنه همدیگه رو بابت بیمار بودن، به شدت سرزنش و تحقیر کنید یا از اون بد تر، این افراد بیمار رو بدون هیچ حمایتی از جوامع تون طرد کنید. این کار شما خطرناکه چون مجال خوبی به ویروس میدید تا رشد کنه. ویروسی که هیچ تلاشی برای مطالعه و شناختش نمیکنید.

انزوا یکی از زیبا ترین و بی نظیر ترین محیط و اتمسفر ها برای رشد و قدرت گرفتن ویروس های روانیه.

مردم سیاره ی تو، آلوده به ویروس های پرشماری هستن و حتی پرانرژی ترین و جوان ترین روح ها یا ثروت مند ترین افراد، نمی تونن لزوما خودشون رو در مقابل ویروس های روانی واکسینه کنن.

انسان بودن خیلی غم انگیز و دراماتیکه. سرد و استخون سوز. بدون سرپناه، بدون داشتن کسی که درکت کنه و بتونه دوستت داشته باشه. انسان بودن، شکل واقعی درد کشیدنه. حالا میفهمی چرا برخی از متفکر ترین و باهوش ترین مردم جوامع تون با هاله های پیچیده و زیرکانه، خودشون رو در

اختیار سازمان های درجه ی ۲ و ۳ آنوناکی قرار میدن؟ البته روح و فکرشون رو، وگرنه که به لحاظ ظاهری و جسمی، مثل گل بهاری هستن و می تونن خیلی زیبا و جذاب به نظر برسن. این افراد لزوما به ویروس های ضعیف و متعدد جوامع زمینی دچار نیستن و همه ی اون ها رو پاکسازی میکنن. اما ویروسی رو از برادران تاریک خودشون دریافت میکنن یا به شخصه میسازن که مطابق با منافع و قدرتشون باشه.

من ویروسی رو طراحی کردم که بهم کمک میکنه بی رحم باشم، وقتی که میخوام برای رسیدن به خواسته هام مبارزه کنم. این فقط یکی از مزیت هاشه.

در آسیب زدن به دیگران و از پا انداختن شون خونسردی و اطمینان کافی رو نداشتم و این موضوع آزارم میداد. من از تو کمابیش جوان تر هستم خانوم لوسی و مثل هر مخلوق خداگونه ی دیگه ای، آرزوهایی دارم. منو بابت آرزویی که دارم سرزنش یا تحقیر نکن، خوده تو هم کم آرزو نداری. من کمابیش قادر به خوندن ذهنت هستم و هنوز، رشته های انرژیکی ای که به عنوان یک مادر و فرزند، بین ما برقرار بود

از بین نرفته. حداقل اش اینه که من، فقط تو یک نفر رو دوست دارم ولی تو دوستای پرشماری داری که برخی از اون ها دیگه سفرشون درون این دنیا هم تموم شده.

بین خودمون بمونه ولی این خوده قدرته خانوم لوسی. به خودی خود چیز بدی نیست، بستگی داره برای رسیدن به ایده آلت از چه انرژی و قانونی استفاده کنی. من برای رسیدن به تو از ویروس استفاده میکنم و اطرافیانتو از سر راهم بر میدارم، چون اینطور انتخاب کردم و مطابق با منافع ام هست. میدونم اگر تنها بشی و دوستانتو از دست بدی، اگر سامحو رو از دست بدی و کسی نباشه که بذاره دوستش داشته باشی، خیلی ضعیف و فرسوده میشی. اون وقت کی بهتر از من هست که بتونه جای همه ی چیزهایی که نداری رو پر کنه؟ برام عجیبه که سامحو هنوز ناامیدت نکرده ولی واقعا فکر کردی چقدر بتونه دووم بیاره؟ حتی به تنهایی میتونم تعداد زیادی از اون رپتال ها رو شکست بدم. توی اون فدراسیون هم که کسی رو نداری. اون ها خیلی وقته که از چشمت افتادن و قوانین شون، لباس تن تو نیست. من نمیذارم که تو تبدیل به

آشغال زیر پا افتاده بشی. این حس جبرآلود رو هرگز قبول نکن.

اینطور که متوجه شدم تو بیشتر تمایل داری که ویروس های روانی رو به کمک تشبیه به ویروس های بیماری زا در بدن فیزیکی توصیف کنی. این تشبیه رو بسیار نارسا و خطرناک میدونم. من ترجیح میدم ویروس های روانی رو بیشتر به ویروس های کامپیوتری که کامپیوتر های دو دویی رو درگیر میکنه تشبیه کنم. اگر بخوای ویروس های روانی رو به ویروس های بیماری زا در بدن فیزیکی تشبیه کنی، اون وقت ممکنه این توهم به وجود بیاد که ویروس های روانی دارای موجودیت یا چیزی قابل مشاهده در زیر ذره بین هستن. ویروس های روانی حتی از ویروس های کامپیوتری هم مرموز تر و از شناسایی شدن به دور هستن. ممکنه اون ها رو در ارگان ها، رفتار ها یا بافت های انرژیکی مختلف ببینی اما اون چیزهایی که میبینی، لزوما ماهیت اصلی خوده ویروس نیستن. ویروس های روانی خیلی پیچیده تر و ناملموس تر هستن. از کلمات و

ابزار هایی برای شناسایی و مطالعه و دسته بندیشون استفاده کن که بتونن دستت رو برای توصیف، بسیار باز نگه دارن.

دوست دارم برات در مورد یکی از تجاربم بگم اما لطفا این موضوع رو برای هر کسی تعریف نکن. اصلا به کسی نگو. علاقه ای ندارم با کسانی که تجربه اش نکردن در میون بذارم اما فکر میکنم تو دیدیش و میدونی منظورم چیه.

زمانی که هنوز در قلمرو های معنوی زندگی میکردم، یک بار به واسطه ی یکی از موجودات قدرتمند و تحسین برانگیز، تونستم یک سرچشمه رو ببینم. سرچشمه ای از انرژی قدرتمند و بکر. این منبع به شکل نور بود و با رنگ خالصی که ترکیبی از تمام رنگ ها بود متجلی میشد. این ایده در من شکل گرفت که رنگ ها نزدیک ترین تشبیه ملموس به ماهیت انرژی و احساسات هستن که میشه به کمک شون این ماهیت ناملموس و پیچیده رو توصیف کرد. اما در اون لحظه، چیز دیگه ای هم مشاهده کردم. وقتی به اطراف این سرچشمه و نحوه ی انتشارش نگاه کردم، چیزی رو دیدم که اصلا انتظارش

رو نداشتم و تا مدت ها برام گنگ و مجهول بود. وقتی به اطراف اون منبع نور نگاه کردم، اعداد رو دیدم.

اون استادای گنوسی سودجو و لکاته از این پدیده استفاده میکنن تا توصیف کنن که خدای خالق، یک خدای اهریمنی هست که بر اساس کد های کامپیوتری، ما رو خلق کرده و روح ما رو در یک زندگی جبارانه اسیر کرده. بعد هم بقیه رو تحریک میکنن تا با همچین خدایی بجنگن و از انسان بودن خلاص بشن. اون ها با این بهونه، همه چیز رو قادرن زیر سوال ببرن و استدلال های پرشماری رو در طول زمان عرضه کردن.

اعداد و رنگ ها، عناصر ملموس و بسیار مجردی هستن. اون ها در عین سادگی، طیف های نامحدود انرژی خدا رو به نمایش میذارن. تو میتونی تا آخر عمرت به مطالعه و فلسفه بافی در مورد رنگ ها مشغول بشی. تو میتونی تا آخر عمرت بشینی و صرفا رنگ قرمز رو مطالعه کنی. آیا وقتی میگیم قرمز، منظورمون فقط یک رنگه؟ قرمز اشاره به یک طیف داره.

شما آدم ها صرفا اسامی محدودی برای طیف طویل رنگ ها انتخاب کردید. یا مثلا بین عدد ۱ و ۲ دیگه رنگی نیست؟ قطعا هست.

احساسات هم به همین شکلن. اون ها طیف هستن ولی اسامی محدودی در فرهنگ عمومی شما برای اشاره به این دنیای عظیم و پیچیده وجود داره. و ویروس ها مستقیما با احساسات کار میکنن.

تو به این قضیه چطور نگاه میکنی؟ ویروس رو مثل یک موجود چندش آور یا کرم میبینی که به احساسات ما میچسبه؟ من همچین تصویری رو تمایل ندارم که درون ذهنم ترسیم کنم. شکستن، توصیف جالب تری هست. وقتی یک موجود از واقعیت دنیای اطرافش جدا بشه و در یک دنیای محصور و محدود زندانی بشه، شکستن رخ میده. وقتی بخشی از وجودت شکسته بشه، نظم درونی تو به هم میخوره. وقتی کسی با تو برخورد بدی میکنه مثلا ممکنه که نوعی شکستگی رخ بده، اما ترمیم کردن این شکستگی روانی به خودی خود کار سختی نیست. تو در این زمان لزوما ویروسی نشدی.

ویروس، خودش رو در قالب اون زندانی نشون میده که بخش شکسته شده ی وجودت درونش زندانی میشه و نمیذاره که به جریان عادی برگردی.

حرکت "شُل بُر" ها توی باغچه رو یادته؟ اون موجودات زشت و وحشی که طول و عرض باغچه رو شخم میزدن و سبزی هامون رو خراب میکردن. تو الان شبیه کسی هستی که میخواد اون شل بر ها رو ویروس بدونه. ولی اون ها ویروس نیستن. چیزی که نمیذاره اون خطوط ترمیم بشن و جلوی ورود دوباره ی شل بر ها گرفته بشه ویروس به حساب میاد.

اسیر شدن در زندان ناامیدی یک ویروسه. در حالت عادی ممکنه برای لحظاتی ناامید شد اما میشه به احساسات دیگه تغییر مسیر داد و کم کم ایده های جدید و مسیر های جدید رو طراحی کرد.

اون زمان که در یک کریدور از احساس ناامیدی گیر میوفتی و نمیدونی که چطور ازش خارج بشی، میتونی مطمئن باشی

که یک ویروس درونت بوده و تونسته این شکستگی رو دریابه و محاصره ات کنه.

فعلا بیشتر از این پرحرفی نمیکنم. شبت بخیر باشه.

.

.

.

F24396

سلام ارغوان عزیزم وقتت بخیر باشه. خیلی طول کشید تا نامه ی جدیدت رو بفرستی. خشم رو درونت دیدم، و تردید و ترس. احساس کردم حرفایی که زدم باعث شد یاد اتفاقات بدی بیوفتی که برات افتادن و خیلی سخته که خشم درونتو کنترل کنی و به کسایی که با وقاحت و شرارت بهت ضربه زدن و خیانت کردن، آسیب نرسونی.

خشم، برای ما که قصد داریم هم پایه ی شیاطین بشیم چیز خیلی خوبیه. زخم ها، شکستگی های قدرتمندی هستن که جایی برای رشد و تکامل ویروس ها رو فراهم میکنن. حتی

یک رپتال هم نمی تونه بدون زخم و شکستگی، تخریب چندانی رو از خودش نشون بده. اساتید کم مایه ی تو در فدراسیون کهکشانی نور، با تربیت نیروهایی که عملا ماشین رپتال کشی هستن، کمک بزرگی به هدف امثال من کردن. رپتال ها موجوداتی ذاتا شرور نیستن و اگر به روحشون آسیبی نرسونید و آزارشون ندید و در کنارتون احساس ناامنی نداشته باشن عملا هیچ خطری هم براتون ندارن و می تونن بهترین دوستانتون باشن. اما شما کاری کردید که در ذهن رپتال ها تبدیل به موجوداتی خطرناک بشید. موجوداتی غیر قابل اعتماد و نابهنجار که بقا و دوام رپتال ها رو به خطر میندازه.

انتظار دارید اون ها با شما چطور برخورد کنن؟ و البته حالا در ذهن شما هم تبدیل به همچین چیزی شدن. همین مطالب و چنل هایی که به خورد بذر های ستاره ای زمین میدن رو ببین. رپتال ها رو ریشه ی مشکل میدونن و دارن میگردن تا ببینن روح انسان ها چقدر با ژن رپتال ها ترکیب شده. بین افراد قدرتمند سیاره به دنبال روح رپتالی میگردن و هیچ نگاه

مثبتی نسبت به رپتال ها ندارن. وقتی به این موضوع و ریشه دار بودن همچین ویروسی فکر میکنم، آب از لب و لوچه ام سرازیر میشه و نمی تونم از دیدن آینده ای که پیش روی موجودات این دنیا میبینم لذت نبرم.

فکر میکنی اگر تو دنبال انتقام جویی نری و یا تلاش کنی که بین موجودات این دنیا صلح ایجاد کنی دیگه همه چیز درست میشه؟ حتی اگه بی تفاوتی رو در پیش بگیری و به سراغ انتقام نری، حتی اگه با همه ی وجودت عاشق کسایی بشی که زمانی بهت تجاوز کردن یا با خشونت باهات برخورد کردن یا بهت خیانت کردن، فرقی به حال اونها نداره. فکر میکنی اگه خودتو کنترل کنی که نفرینشون نکنی یا طلسم شون نکنی دیگه در امنیت هستن؟ هرگز. هر چقدر بشینی و براشون گریه کنی یا هر چقدر هم خشمگین و پر از کینه باشی، دیگه فرقی به حالشون نداره. اونها به سمت یه زندگی شب و روز دردناک میرن. زندگی ای که خفت آوره و چیزی جز آرزوی مرگ شبانه روزی براشون نمیمونه. تو نمیتونی بهشون کمکی کنی. اونها به تو اهمیتی نمیدن چون درونت رو نمیبینن. چون

تو رو موجود ضعیفی میبینن. چون اگه توانایی هاتو بهشون نشون بدی هم صرفا بهت حسادت میکنن یا مسخره و تحقیرت میکنن. چرا همچین موجوداتی باید زندگی خوبی داشته باشن؟ مگه اونها چیکار میکنن یا چه کار سازنده ای انجام دادن که در عوض اش بتونن منفعت دندون گیری رو از دنیا دریافت کنن؟

زندگی کردن مثل یک زالو چیزی جز فرسودگی و یه زندگی انگلی به دنبال نداره. میدونی ایرادش چیه؟ اینه که اونها لزوما خودشون رو موجوداتی آلوده و انگلی نمیدونن و همچنان به دنبال سعادتن. مثل اینایی که مواد مخدر و گیاهای توهم زا رو مصرف میکنن و برای تسلی خودشون میگن که اینها راه معنویت و دیدن اسرار کیهان رو براشون ممکن میکنه.

خنده ی روی لباشون رو نور خدایی در نظر میگیرن. اگر خدای ما موجودی باشه که به همچین موجوداتی حیات و بقا و یه زندگی خوب رو هدیه بده احتمالا موجود بدسلیقه و احمقیه.

خشمت رو نگه دار و سعی هم نکن که از بین اش ببری. ما سازنده های ویروس، طراحای مرگ هستیم و توی این داستان، لزوما دنبال جاودانگی و قدرت و فراوانی نیستیم. مرگ و نابودی هم لذت های خاص خودش رو داره و فرصتی هست که خدا در اختیار ما قرار داده. شاید تو نخوای که این رویه رو در پیش بگیری و سعی کنی که بقیه ی عمرتو هم تلاش کنی یا دلت یک زندگی عاشقانه بخواد، ولی من نه دلم این زندگی رو می خواد و نه دلم میخواد که موجودات کودن و احمق و پر مدعا زندگی خوبی داشته باشن. اگر میخوان داشته باشن پس باید تلاش کنن. باید از ذهنشون استفاده کنن و خداگونه زندگی کنن.

اگر به طمع قدرت و با ادعای زیاد به سراغم می اومدی و مثل آدم های وقیحی که درون تاریکی به دنبال خداگونه زیستن هستن این بازی رو شروع میکردی، جلوی پات تف هم نمینداختم. حتی شیاطین هم دوست ندارن به موجوداتی که اینقدر کودن و وقیح هستن تدریس کنن. اون روحای آتلانتیسی سرگردون، هنوز نمیدونن که چرا اینقدر برادری

تاریک، پشتشون رو خالی میکنه و در جریان جنگ هم به بقا و دوامشون چندان اهمیتی نداد. ته‌ه قلبشون باور دارن که از رپتال ها و بقیه ی نژاد های دنیا بهترن. وقتی به قامت و نژاد خودشون نگاه میکنن، هنوز پادشاهان آتلانتیس رو میبینن که با قدرت های خداگونه به زمین اومدن. ولی ارغوان عزیزم، برخی از تاثیر گذارترین موجودات وابسته به برادری تاریک، شاید جماعت و تمدن و پادشاهی های فرهمندی مثل اونچه که در جوامع شما هست رو نداشته باشن اما در عین انزوا، هرگز به لحاظ زیرکی و علم، دستمون از شما پایین تر نبوده و نیست.

تفاوت ما در هدفمون هست. شیاطین، سردرگمی کمتری بین مرگ و زیستن رو تجربه میکنن. مثل شما با آتیش، بازی نمیکنن و توی شرارت و پلیدی به دنبال خداگونه زیستن نیستن. هر چه توی این بازی، سردرگم تر و کودن تر باشی، زندگی و سرنوشتت هم احمقانه تره.

این بوی پوچی و میل به مرگی که درونت هست، باعث میشه بتونی خیلی راحت با شرور ترین موجودات این دنیا نوعی

ارتباط ذهنی بگیری و به کمک تحلیل انرژی و دریافت علومشون، از خودت موجود زیرک تری بسازی. مشکل اینه که هنوز سردرگمی. اطلاع دارم که مرتبا از برادری تاریک دزدی میکنی و حجم زیادی از دیتایی که دریافت کردی در مورد نقشه ی ساخت ویروس ها من جمله انواع جادوی سیاه هست؛ اما با همه ی اشتهایی که داری، سعی داری خودتو کنترل کنی و این ویروس ها رو نسازی و ازشون استفاده نکنی.

وقتی چشم هاتو میبندی چیو میبینی؟ توی اون سایه های غبارآلودی که از گذشته باقی مونده صدای کیو میشنوی که باعث میشه دستت بلرزه و نتونی نقش شرور خودتو واقعا بازی کنی؟ از امیالت حرف میزنی اما درست نمیگی که چی داره جلوتو میگیره؟

روح ما چیز بکر و منحصر به فردیه. هر کاری هم کنی چیزی جای خالی اون حسای خوبی که از دست دادی رو پر نمیکنه. موجودات مختلفی میبینی، به سرزمین های مختلفی سفر میکنی اما اون قصه ی شیرین که دراماتیک و منزجر کننده

تموم شد دیگه تکرار نمیشه و پایانش تغییری نمیکنه. من و تو مرگ رو دیدیم در حالی که می‌دونستیم میشد جلوشو گرفت. حالا هم وقتی به مردم اطرافت نگاه میکنی میتونی بوی اون پایان غم انگیز رو حس کنی؟ البته که اون اتفاقات، دوباره و دوباره هم پتانسیل رخ دادن دارن. چطور میخوای بهشون بگی که ویروس ها چی هستن و چطور دارن در درونشون کار میکنن و قدرت میگیرن؟ اونها صرفا امثال تو رو یه مشت جو زده و احساسی و کودن فرض میکنن، همونطور که همیشه با متفکرین همینطور برخورد کردن. حتی با مبارزین زبده و زیرکشون اینطور برخورد کردن.

همین پاندیا رو ببین. با همه ی خدمتی که کرده، نصف بیشتر موجودات درون فدراسیون و سیاره اش صرفا بهش حسودی میکنن و اونو یه کودن افراطی میدونن. معلومه که اشتباهات زیادی انجام میده ولی خدمت کردن یا خوب بودن رو وظیفه اش میدونن نه چیز دیگه.

دنیاهایی که پشت سر گذاشتی، دوست دارن که معنوی باشن و خودشون رو در کارناوال عشق میدونن؛ ولی بیشتر شبیه یه

آش شله قلم کاره که فردای مهمونی و در حالی که درگیر اسهال و استفراغ شدن به آلوده بودنش پی میبرن. اگه ذره ای جدیت میگرفتن یا ارزشی داشتی باز یه چیزی، ولی کدوم یکی از امثال تو، پیش از این چندان موفق شدن که تو دومیش باشی؟ دیگه از اون یارو تسلا که بیشتر، خدمت نکردی و نابغه تر نیستی؛ ولی برو زندگیشو ببین. نصف بیشتر موجوداتی که دورشن یه مشت خایه مالن که فکر میکنن با مالیدن خودشون به این یارو میتونن به اندازه ی اون اعتبار کسب کنن. واقعا میخوای به همچین موجوداتی خدمت کنی یا کاری کنی که سرنوشتت باهاشون گره بخوره؟ زندگیت بشه مثل زندگی پر از زجر و حماقت امثال پاندیا؟ استادای نوری؟ تسلا؟ مجبور نیستی بذاری بیشتر از این حقیر و بی ارزشت کنن. ولی تا وقتی بخوای همین مسیرو بری، همین آشه و همین کاسه.

من میتونم بشینم و هفت هزار نامه ی دیگه بنویسم و بهت در مورد ویروس ها بگم؛ ولی حاضرم شرط ببندم که تو فقط دنبال دلایل بیشتری هستی که قانع ات کنه از خطوط گذشته

جدا بشی و شروع جدیدی داشته باشی. اگه بتونی خودتو ازشون جدا کنی می تونی به صورت تجربی دست به ساخت و استفاده از ویروس ها بزنی. به من بگو چی داره تو رو به گذشته متصل نگه میداره و درونشون چی میبینی تا بهت بگم چطور خودتو از این بند ها رها کنی. قضیه واقعا همون دوستای لمورت هستن؟ همونایی که تو رو هنوزم یه دستگاه جنسی متحرک میبینن؟

بیخیال فعلا، باید برم و به بعضی از کارام برسم. اگر دوست داشتی بیشتر صحبت میکنیم. به حرفام فکر کن و هر احساسی که دوست داشتی رو بنویس. من دوستت دارم و از صحبت باهات خوشحال میشم.

.

.

.

B137B۶

سلام خانوم لوسی وقتت بخیر باشه. با این انرژی ای که به خودت گرفتی بهتر میدونم که فعلا خانوم لوسی صدات بزنم. بابت لحنم در نامه ی قبلی معذرت میخوام. بعدش متوجه شدم که حرفام به انرژیت کمی آسیب زد. قصد بدی نداشتم، هر چند جزو دار و دسته ی آدم بد ها هستم اما این یه ضربه ی ناخواسته بود. دوست داشتم کمکت کنم که به دنیای من بیای.

نیروی تو منو به سمت خودش میکشونه و به نحوی منو وسوسه کردی که به دنیای تو سفر کنم. برای همین گفتم که راجب برخی مسایل شخصیم پرس و جو نکن چون دوست ندارم وسوسه بشم که به جوامعی بیام که درونشون زندگی میکنی.

بریم سراغ صحبت مون. برام جالبه که اینقدر به دنبال تشبیه کردن هستی و سعی داری ابزارهایی رو طراحی کنی که تا جای ممکن ساده و گویا باشن. پیچیدگی هم زیبایی های خودشو داره. این مشکل تو نیست که شنونده هات نمیتونن پیچیدگی رو با حوصله مورد کنکاش قرار بدن. من اتفاقا

خودمو درون پیچیدگی غرق میکنم و وقتم رو صرف بهینه و ساده فکر کردن نمیکنم. آدم ها ممکنه از یک ظرف خوراکی رنگارنگ که متشکل از مواد خوراکی مختلف باشه وحشت کنن یا با نوعی حس ناپاکی به سراغش برن در حالی که نسبت بهش اشتهای زیادی دارن و حتی نگاه کردن به اون ظرف می تونه براشون مایه ی لذت باشه.

پیچیدگی میتونه چیزهای زیادی رو درون خودش پنهان کنه. یک زن زیبا با آرایش و اکسسوری و لباس های زیبا، یک اتاق شلوغ یا خونه ای اشرافی و پیچیده. ارتباط گرفتن با پیچیدگی سخته و تهدید های زیادی داره. خیلی ها یک ثروت کلان رو دوست دارن ولی عده ی کمی زیر بار مدیریت یک ثروت کلان میرن. ترجیح میدن از یک پدر ثروتمند تغذیه کنن تا اینکه خودشون ثروتی رو مدیریت کنن و برای افزایش اش تلاش کنن.

آنالیز و مدیریت کردن و محافظت از فراوانی، گاهی اونقدر کار مفصل و پیچیده ای هست که میتونه وجود ما رو مچاله کنه. میتونه کاری کنه که از ثروت و فراوانی سیر بشی.

ما در فراوانی، ویروس ها رو پنهان میکنیم و به سمت قربانی میفرستیم. این فراوانی میتونه هر نوع خوراک فکری ای رو شامل بشه. کتاب، کلمات، شغل های مختلف و خدماتشون، انواع رسانه و هر چیزی که ذهن موجودات یک جامعه ازش تغذیه کنن. رسانه های درون سیاره ی تو از آلوده ترین شریان هایی هستن که ذهن مردم جوامعت ازش تغذیه میکنن. رسانه به خودی خود بد نیست و در صورتی که افراد مشارکت کننده در درونش، موجوداتی مسئولیت پذیر و زیرک باشن و خیر و صلاح جامعه رو بخوان، اتفاقا میتونن در قدرت گرفتن یک جامعه بسیار موثر باشن. اما این ویژگی رسانه های جوامع زمینی نیست.

درون رسانه های شما، ویروس های مختلفی تعبیه شدن که یک ذهن خسته و بدون حفاظ رو به راحتی تحت تاثیر قرار میده و آلوده میکنه.

اگر میخوای ویروست پنهان بمونه و حسابی رشد کنه و به قربانی آسیب بزنه، یک پیچیدگی بسیار اغوا کننده و زیبا براش طراحی کن. روی طراحی پوسته ی پیچیده، چند برابر

بیشتر از طراحی خوده ویروس کار کن، این کمکت میکنه که به عمیق ترین لایه های روان قربانی بری و در اونجا بذر ویروس رو بکاری.

.

.

.

F2D201

سلام ارغوان عزیزم. نامه ای که نوشتی حتی می تونه قلب اشرار درجه ی ۲ رو به درد بیاره. ولی مشکلی نیست که نتونی حل اش کنی. دوست نداشتم راجب برخی از هم پیاله ای های سابقت دیگه صحبت کنم. اما تو عادت داری به این که ارزش زیادی برای موجودات بی ارزش و زیر پایی قائل بشی. ناراحت نشو که اینو بهت میگم ولی به نظرم بیشتر کسایی که قصه ی علاقه ی تو به لمورین ها رو شنیدن، صرفا حس کردن که احمق و ساده لوحی.

اون لمورا هنوز هم خودشونو جمع و جور نکردن و بعد از ماجرای سقوط، با سایه ای از پشیمونی و ترس زندگی میکنن و بعد از این همه هزاره، هنوز نتونستن پیشرفت چشم گیری داشته باشن. جامعه شون هیچ چیز تحسین برانگیزی نداره و دارن روی همون میراث قدیمی اجدادشون راه میرن.

یه نگاه به نسل جدیدشون بنداز. همین هایی که طی تناسخ زمینیت هم بار ها باهاشون رو به رو شدی. هیچ چیز خاصی برای ارائه ندارن. تو سایه ی کسانی که از دست دادی رو درون قد و قامت شون میبینی ولی اینها حتی گوشه ی لباس نسل های قدیمی شون هم نیستن.

نمیخوام اسمشو بیارم چون خیلی دون پایه و بی ارزش میدونم اش و ازش چندشم میشه. این پسرکی که اینقدر ازش کینه داری، تو دنیاهای تاریک، حتی از ابعاد بالای هستی هم منفور تر و چندش آور تره. یک عمر با کشتن رپتال ها و آزار رسوندن به اجنه و سو استفاده ی جنسی از زن های ابعاد مختلف برای خودش برو و بیایی داشت. این پسر رو فدراسیون فاسد شما گنده کرد و بهش مقام های متعددی

داد، که حالا میبینی همه شونو هم از دست داده. دیگه تویی که ذات این ساز و کار رو فاسد میدونی و به احمقانه بودن اش پی بردی نباید از عملکرد این پسر آرکتورین حقه باز و متقلب تعجب کنی.

اون همیشه دنبال این بود که بتونه یک راه میانبر یا کارت شانس پیدا کنه و زودتر به سرزمین های پیشرفته تر بره. آخرش هم توی همین ابعاد پایین سرگردون مونده و حتی اگه بخواد هم نمیتونه از سرزمین لموریا فراتر بره. اینقدر ذهنت رو درگیرش نکن، ولی نفرتی که توی قلبت مونده رو هم بیخودی سرکوب یا پنهان نکن. تو نمیتونی ازش خلاص بشی. تو باید بتونی که این انرژی بی نظیر رو کنترل کنی. فکر میکنی موجودات قدرتمند تر از تو همچین احساساتی رو تحمل نمیکنن؟ همه ی سرزمین ها و موجودات، در معرض این شکستگی و درد های روحی هستن. فرقش اینه که قدرتمند ترین موجودات، این توانایی و علم رو دارن که چنین نابهنجاری هایی رو مهار و مدیریت کنن، طوری که انگار نه انگار که بخشی از وجودشون آسیب دیده. اونها زخم های

خودشون رو مطالعه میکنن و از این تجارب برای ساختن مسیرشون استفاده میکنن. تو چرا پا رو فراتر نمیذاری و از نفرتی که توی قلبت هست به شکل زیرکانه تری استفاده نمیکنی؟

توی این دنیا، هیچ حد و مرزی برای نبوغ و خلاقیت و پیچیدگی وجود نداره. مسخ تشویق و تمجید های فعلی یا حسادت های تموم نشدنی یه عده ضعیف و زیر پا افتاده نشو. گرسنگی درونت هست که میگه تو باید به کجا بری و توی این دنیا تبدیل به چی بشی.

نمیگم چیزی که از سرزمین لموریا یاد گرفتی کم مایه است اما برای ادامه ی مسیر زندگیت، به علوم و اطلاعات بیشتری نیاز داری. نیاز داری که بتونی به شکل های مختلف تر و زیرکانه تری به زندگی نگاه کنی. این همه سفر و ماجراجویی ارزش اش رو داره. تو هنوز فرصت زیادی برای سیر و سیاحت داری.

به چیزی که به ارث بردی، دیگه اکتفا نکن. از الان به بعد لازمه بیشتر، ثروت روحی خودتو بسازی. اگه بخوای به چیزایی که از دیگران به ارث بردی اکتفا کنی، تهش میشی یه چیزی مثل همین لمورین های کودن و کم ارزشی که حتی از پس زندگی زمینیشون بر نمیان و شکست خورده به خونه برمیگردن، در حالی که همه ی وجودشون آلوده به ویروس شده. بچه ها تا یک زمانی می تونن از میراث اجدادی خودشون بهره ببرن، البته اگر بر حسب اتفاق از پدر و مادر خوبی زاییده شده باشن یا درون جامعه شون، میراث به درد بخوری باشه. بعدش ناگزیری که تولید ثروت کنی وگرنه به نابودی کشیده میشی.

.

.

.

B116B۶

سلام خانوم لوسی، شب زیبای پاییزی تنهات بخیر باشه. امشب منم مثل تو تنها هستم. من با حدس سومت موافق هستم و به نظرم سامحو، با هم پیاله ای های همیشگیش دستشون توی یه کاسه است تا تو رو مچل کنن و به ریشت بخندن. کجا دیدی که یه رپتال بتونه بدون سایه ی ترس، با انسان ها یا موجوداتی غیر از نژاد خودشون دوستی و تعهد ایجاد کنه؟ تعهد دیگه خیلی برای یه رپتال زیادیه. اگه از آدما تعهد دیدی، از یه رپتال هم میبینی. نظر منو میخوای بیخودی خون خودتو کثیف نکن و بی گدار به آب نزن. یهو میبینی با سر و صورت زخمی و در حالی که صد تا در آهنی رو رد کردی تا عشقتو نجات بدی، به محفل گرمشون میرسی و سامحو رو با یه جام شراب و یه رون آهوی بریونی، روی تخت و کنار چند تا دختر خوشگل میبینی. کدوم یکی از مخلوقای خدا ارزش جون دادن داشتن که حالا این رپتال دومیش باشه؟ دیگه تویی که هزار تا دوست بی عرضه رو دور انداختی و الان تنهایی، نباید همچین احتمالاتی رو در نظر بگیری.

از این حرفا بگذریم و بریم سر درس و مشق خودمون. روح ما مثل بیسکوییت نیست که در اثر شکستن، یه تیکه اش جدا بشه و بشه دورش انداخت. هسته ی آگاهی در یک نقطه ی مشخص وجود نداره. برداشت من اینه که هر بخش از روح یا به عبارتی ذره ذره ی روح، از ماهیت کلی خودش آگاه هست و تو میتونی از زوایای مختلف روحت، به بقیه ی نقاطش نگاه کنی.

هر بار که تکه ای از روح شکسته میشه و به وسیله ی ویروس محاصره میشه، آگاهی درون زندان، در مورد شکسته شدن و جدا افتادن خودش آگاه هست. صرفا انرژی و توان کافی برای از بین بردن ویروس و خارج شدن از این زندان رو نداره. فرقی نمیکنه بخش درون زندان یا بخش بیرون زندان شروع کنه به آنالیز و شناسایی ویروس. مهم اینه که موجود متوجه بشه که چیزی در درونش دچار عفونت یا آلودگی ویروسی شده و آنالیز رو شروع کنه.

اگر این اتفاق نیوفته صرفا ویروس، بیشتر قدرت میگیره و بیشتر منتشر میشه. آلودگی های ویروسی با تداوم حضور

خودشون می تونن جلوی تکامل روح رو بگیرن و اجازه ندن که موجود بتونه به کسب قدرت بپردازه. شاید بگی که خب امثال من با کاشتن ویروس در درون خودشون دارن به ضرر خودشون کار میکنن. باید بگم که بله، اما من میدونم که قصد دارم در چه زمینه ای رشد نکنم و چه چیزهایی رو تجربه نکنم. من از اتصال با موجودات این دنیا و خدمت به جوامع شون متنفرم و قصد ندارم که در این زمینه تکامل پیدا کنم. این احتمال هم وجود داره که عمر روحیم به خاطر این موضوع، به میزانی کم بشه که خب برام مهم نیست. میتونی درک کنی که چرا برخی به خودکشی میل دارن و تعدادشون هم کم نیست.

همچنین می دونم که زندگی با یک ویروس می تونه تجارب تلخی رو برام ایجاد کنه. نکته همینجاست. تو باید ببینی من چه چیزایی رو دور ریختم و چه چیز هایی رو به دست آوردم. حتما تجربه ی معاشرت با جوامع مختلف، برام چیز پرمشقت و دردناکی بوده که همچین رویه ای رو در پیش گرفتم.

یه نگاه به خودت بنداز تا ببینی تلاشت برای کمک به دیگران یا عشق ورزیدن بهشون چی ازت ساخته. همین یکسال اخیر چند نفر تحقیرت کردن و به قصد کشت به سراغت اومدن؟ چند تا موجود به جمع افرادی که بهت حسودی میکنن اضافه شد؟ و در عوضش چی به دست آوری؟ شاید دلایل خاص خودتو داشته باشی ولی من دوست ندارم مثل تو زندگی کنم و ارزشی توی این سبک زندگی نمی‌بینم. ترجیح میدم دورم خلوت باشه و برام مهم نیست که دیگران چقدر ممکنه به کمکم نیاز داشته باشن.

معاشرت با دیگران برام مثل اینه که صد سال زندگی کنی و هر روز سه وعده غذای بی مزه و تکراری بخوری در حالی که انزوا، برام مثل یک ضیافت فوق العاده است که درونش بهترین خوراکی ها رو میخورم و کارای مورد علاقه مو انجام میدم و در نهایت، جام زهر رو میخورم و میمیرم.

در نظرم تو داری سر قبری گریه میکنی که توش مرده ای نیست. خدا ما رو ناگزیر نکرده که تبدیل به یک شاهکار بشیم. جوامعی که من و تو با توجه به سطح تکاملیمون

بهشون دسترسی داریم خیلی ناامید کننده و کسل کننده هستن. اگر جوون بودیم و هنوز تجارب لمس نشده ی زیادی پیش رومون بود یه چیزی، ولی آخرین بار کی بوده که واقعا حس کنی چیز منحصر به فرد و کاملا جدیدی برات در حال رخ دادنه؟ زیاد پرحرفی کردم ولی بهتر دیدم احساسات واقعیم رو بگم.

ای کاش میتونستم دلتنگ کسی بشم یا می تونستم درون یک جمعی، چیزهایی برای دل بستن و دوست داشتن پیدا کنم؛ ولی من این کاره نیستم خانوم لوسی. دوست ندارم کسی به روح بکر و نابم دست بزنه مگر خودم. نمی تونم مثل تو خودمو در معرض قرار بدم. از اینکه اون زخمایی که روی قلبت هست، روی قلب منم بیوفته بیزارم. نمیدونم چجور این زندگی مزخرفو تحمل میکنی ولی میدونی، حتی نگاه کردن به انرژیت هم برام دردناکه و عذابم میده. تو واقعا یه ترکیب ترکیب نشده ای از جنون و شوق زندگی هستی. مثل رنگ روغن هایی که قبل از ترکیب شدن، روی بوم میچسبن. من اینطوری نیستم خانوم لوسی، ترجیح میدم بکر و دست

نخورده باقی بمونم تا روزی که خالقم منو ببره پیش خودش. شبت بخیر باشه.

.

.

.

CD5EA۸

سلام خانوم لوسی. تقریبا مدت زیادی از آخرین نامه ای که نوشتم میگذره و دلیلش برمیگرده به درگیری هایی که داشتم. خیلی سعی میکنم که حاشیه ی امن خودم رو حفظ کنم اما چیکارش میشه کرد.

تو در نامه ی آخرت در مورد نحوه ی شدت گرفتن ویروس ها پرسیدی. یاد تمثیلت در مورد یاخته ها افتادم. ویروس مثل حیوانات نیست که برای حفظ بقای خودش، با نظم خاصی مجبور به تکثیر باشه. بسیاری از حیوانات نامشابه نمی تونن در نتیجه ی آمیزش جنسی، در مورد تولید مثل هم اقدام کنن. اونها صرفا میتونن از گونه های بسیار نزدیک به

خودشون نتیجه ببینن. یعنی باید اشتراکات بسیار زیادی داشته باشن. زیر گونه ها هم در صورتی که به اندازه ی کافی نسبت به اجداد خودشون تغییر کرده باشن می تونن با گونه هایی ترکیب بشن و تولید مثل کنن که اجدادشون قادر به این کار نبودن.

ویروس ها در این مورد هیچ قانونی ندارن. من ویروس رو به هیچ عنوان مولد هم نمیدونم. چیزی مثل تولید مثل، در نظرم فقط از موجودات واقعی برمیاد نه دست ساخته ها.

ویروس میتونه با هرچیزی ترکیب بشه و سوررئال ترین ترکیب ها و بافت ها رو در کمال بی نظمی ایجاد کنه. اگر چیزی که ازش حرف میزنیم، ویروس ها یا کپک ها یا چیزهای فیزیکی تر باشن که با چشم معمولی به راحتی دیده بشن قضیه راحته اما ویروس های روانی چی؟ به نظرت اونها چطور احساسات ما رو آلوده میکنن؟ من فکر میکنم که اونها از طریق داستان ها و کلمات، وارد ذهن ما میشن.

گاهی این داستان ها رو دیگران برای ما تعریف میکنن و گاهی خودمون با داستان هایی که برای خودمون تعریف میکنیم، به ویروس ها قدرت میدیم.

اینکه خودت رو قربانی یک اتفاق یا حادثه بدونی و هر بار با مرور داستانی که درون ذهنت ساختی و قضاوت های سمیت، کلمات زیادی رو مرور کنی، عملا به دیتای ذهنت اضافه میکنی. فردی که این افکار رو زیاد نشخوار میکنه، ناخودآگاه در حال قدرت دادن به ویروس های ذهنیش هست.

یکی از دلایلی که در درون تو هم انرژی های تاریک و مخرب زیادی وجود داره اینه که سال های زیادی از زندگیت رو، بیشتر درگیر دراما ها و افسردگی و اعتیاد بودی و داستان های بسیار تاریکی رو برای خودت میساختی. بعضا برخی از اون ها رو نوشتی. کتاب زمستان مالیخولیایی رو به یاد میاری؟

داستان ها خیلی مهم هستن خانوم لوسی. تو با خودت فکر میکنی و داستانی رو توی ذهنت مرور میکنی. ممکنه باهاش اشک بریزی یا شبی غم انگیز رو تا صبح طی کنی و بعد بری و

مشغول روزمره ات بشی و فکر کنی که فقط یه شب بد بود که گذشت. دوباره ممکنه در تنهاییت گیر بیوفتی. کسایی رو دیدی که نمی تونن دو دقیقه توی خونه بشینن یا یه روز تعطیل رو تنهایی سپری کنن؟ حاضرم شرط ببندم که هیچ کدوم قصه گو های خوبی نیستن.

تو فکر میکنی که اون شب سرد و طولانی تموم شده اما همه ی اون داستانایی که توی ذهنت گفتی به صورت دیتا یا تجربه ای منحصر به فرد در ذهنت ذخیره میشه. هر چقدر این داستان ها بیمارگونه تر و غیر منطقی تر باشن، ویروسی که در درون ذهنت با موضوع این داستان ها همپوشانی معنایی داره هم قوی تر میشه.

با این اوصاف فکر میکنم راه حل رو فهمیدی نه؟ تو میتونی هر روزی شروع کنی به از نو داستان گفتن و بهتر و بهینه تر فکر کردن. میتونی گذشته رو مرور کنی و تجدید نظر انجام بدی و سعی کنی که منطقی تر، در مورد تجاربت فکر کنی. میتونی خودت رو از حالت قربانی بودن یا هر فکر مایوس کننده و بیمارگونه ی دیگه ای نجات بدی. بفهمی که در کنار

همه ی اون روز های بد، چه داده های کاربردی ای بوده و چطور میشه از این تجارب برای ساخت آینده استفاده کرد.

اما این خودسازی، نیاز به تصمیم آگاهانه و فردی مبارز داره. من با همه ی این مشکلات نمیجنگم خانوم لوسی. فکر میکنم دلیلش اینه که زندگی کردن رو دوست ندارم. میخوام این هدیه ی خدا رو بهش پس بدم. از این که پیش موجوداتی باشم که دوستم ندارن خیلی عذاب میکشم. موجودات حسود و خیانت کار و دروغ گو، توی این دنیا زیادن. ترجیح میدم در انزوا زندگی کنم و منتظر روزی بمونم که سفر روحم تموم بشه. این که زندگی فعلیم چندان بد نیست هم میذارم به حساب اینکه خالق دنیا، ذهن من رو میبینه و میدونه که تلاشمو میکنم که کناره بگیرم؛ نه اینکه بتونم هر روز شرورترین نقشمو بازی کنم.

هنوزم حرفای زیادی برای گفتن دارم ولی باید استراحت کنم خانوم لوسی. فعلا

.

.

.

CB004F

سلام خانوم لوسی شیطون و با نمک. سلامتی خودت و هر احمق دیگه ای که فکر میکنه این چرندیات فایده ای داره. راجب ترس پرسیده بودی. کلمه ی ترس رو برای طیف بسیار وسیعی از مفاهیم و احساسات به کار میبرید و این واقعا جالب نیست. مثلا اومدید یه سری نابهنجاری رو در رده ی فوبیا قرار دادید. در زبان فارسی هم، کلماتی کمی به این طیف از احساسات اختصاص دادید که این بد ترش میکنه. برای اینکه بتونیم بهتر صحبت کنیم، اول باید منظورمون از کلمه ی ترس رو روشن کنیم.

ببین هیچ کدوم از احساسات ما به طور مجرد، "نابهنجاری" محسوب نمیشن. اون ها ماهیت مجرد دارن و نه مثبتن و نه منفی. نابهنجاری وقتی ظاهر میشه که یک شکستگی و رفتار،

یا چرخه ی نابهنجار، باعث میشه در ادراک خودت دچار عقب گرد بشی.

بخوام برات مثالی بزنم، مثلا تو از دیدن یک سگ وحشی میترسی که این طبیعیه. چون در لحظه میدونی که این سگ میتونه بهت آسیب بزنه و بقای تو رو به خطر بندازه. این ترس، طبیعیه و می تونه مفید هم واقع بشه چون تو رو در مورد چیزایی که زندگیتو تهدید میکنن هشدار میده. ویروس می تونه در قالب ترس های بیمارگونه ظاهر بشه، ولی همیشه اینطور نیست. پس من با گزاره ی معروفی که شما نوری ها دارید و ادعا میکنید که ترس، مادر همه ی بدبختیا و نابهنجاری هست کاملا مخالفم. نابهنجاری می تونه در قالب احساسات مختلفی مثل شادی و سرور هم ظاهر بشه. می تونه در قالب لذت های بیمارگونه هم ظاهر بشه.

برخی از این نابهنجاری ها هم در ادبیات شما کمابیش معنا گرفتن و به عنوان بیماری شناخته شدن، ولی طیف زیادی از ویروس ها و اختلالاتی که در اثرشون میتونید تجربه کنید رو اصلا نمیشناسید. این فقط مختص سیاره ی زمین نیست. این

ویروس ها تا بیخ گلوی هم نژادای سیریانی پر ادعای تو هم رسیده.

لذت خیلی چیز حساسیت برانگیزیه خانوم لوسی. وقتی کسی درون لذت غرقه، خیلی سخت میتونه بپذیره که بیمار یا نابهنجاره. ما روی این موارد خیلی کار میکنیم تا بتونیم جوامع شما رو فاسد کنیم. وقتی موجودات نتونن از زندگیشون لذت ببرن، نه میمیرن و نه علاقه ای به ادامه ی زندگی دارن. زندگی براشون تبدیل به تجربه ای دردناک میشه و احساس میکنن که با یه چاقوی کند، در حال زخمی شدن هستن.

حالا ببین ترس، تازه اینجا، به عنوان به قول خودت یک یاخته ظاهر میشه. یعنی فرد شروع میکنه به ترسیدن از لذت. چون در ناخودآگاهش متوجه میشه که لذتی که در عرف عمومی پذیرفته شده یا به ظاهر هیچ مشکل اخلاقی خاصی نداره، می تونه براش گرون تموم بشه و درد و رنج روانی بیشتری براش ایجاد کنه. فرد، دقیقا نمی دونه ویروس داره چطور ذهنشو آلوده میکنه. برای همین نمی تونه مشکل رو برطرف کنه بلکه

به ویروس، دست و پای جدیدی میده. ترس، اینجاست که نابهنجار و بیمارگونه میشه خانوم لوسی.

خب اگه همینو متوجه شده باشی میبینی که نصف راهو رفتی. میخوای ویروس درست کنی؟ نیازی نیست حتما بری سراغ احساسای رایج و بسیار پرتکرار یا ادراک شده مثل تنهایی و ترس. آدما نمیدونن لذت دقیقا چیه. نمی دونن حس بقا و امنیت دقیقا چیه و چطور میشه تولیدش کرد. برو ببین آدما تو تولید چه حسایی عاجزن. اونجا شکننده ترین بخش روان شون هست. اونجا می تونه پر از زخم و شکستگی باشه اما اگه نبود، اول خوردش کن و بعد داستان های ویروسی خودت رو در ظاهر درمان، بهش تزریق کن. و بعد عقب بشین و کیفش رو ببر... ببین چطور موجوداتی که خودشون رو شاهکار خلقت میدونن از درد به خودشون میپیچن و آرزوی مرگ میکنن. ببین چطور خودشون رو نابود میکنن.

حالا من چند تا سوال ازت دارم خانوم لوسی، البته اگه دوست داشتی جواب بده. اگه دوست نداشته باشی جواب بدی هم درکت میکنم و مشکلی نیست. تو میدونی که کارای امثال

شما کار گروهیه. حتی همین کتابایی که توی زمین نوشتی هم صرفا خودت پشتش نبودی و خیلی، از دوستانت تو دنیاهای مختلف، حمایت و کمک دریافت کردی. فرض کن به جایی برسی که تضادت با دنیای اطرافت خیلی زیاد بشه و حمایتی که ازت میشه، به افرادی که ازت بدشون میاد نچربه. اون وقت حاضری قربانی عشق بشی؟ اگه این اتفاق بیوفته به نظرت باز هم میتونی بگی عشق به تنهایی علت همه چیزه؟

.

.

.

۶۹۹۲۶۶

سلام خانوم لوسی عصرت بخیر باشه. در مورد موضوعی سوال کردی که خیلی برام جالب بود و با اینکه امروز، کارای زیادی برای انجام دادن دارم؛ ترجیح میدم که اول به سراغ سوال تو برم. تایم کاری من از نزدیک غروب شروع میشه و دلیلش هم

اینه که شب ها، انرژی ناخودآگاه موجودات، بیشتر پخش میشه و انرژی های سطحی و بی ارزششون ساکت میشه.

در جواب نگرانیت باید بگم که نه! من از نامه هات اذیت نمیشم و طی نامه ی قبلی هم کمی بهم ریخته بودم. حتی به این موضوع فکر کردم که ازت بخوام نامه نگاری رو تموم کنیم، اما حالا حالم خوبه و می تونم دوباره از پرحرفی کردن برای تو لذت ببرم.

انتظار داشتم که زود تر از این ها، این سوالو بپرسی. به نظرم مهم ترین ارگان یک ویروس، چشمش هست. چشم نه به اون معنایی که در ادبیات عمومی شما مردم زمین بیشتر شناخته شده. البته گاهی به معنای عمیقش هم استفاده میکنید ولی چشم یا چیزی مثل چشم سوم، در واقع دریافت کننده ی اطلاعات از دنیای پیرامون و حتی ابزاری برای دیدن تمام بخش های درونی خودت هست.

چشم، دریافت کننده است و میتونی به کمکش، انرژی ها رو به شکل های مختلفی ادراک کنی. برخی انرژی رو به صورت

اصوات متافیزیکی ادراک میکنن و برخی بیشتر، بیننده ی تصاویر هستن. برخی انرژی رو به بو تشبیه میکنن اما انرژی در ماهیت اصلی خودش، چیز خیلی کامل تریه و این مزیت انرژیه که قادره خودشو در شیوه های ادراکی مختلفی متجلی کنه.

موجودات، قدرت بینایی متفاوتی دارن. هر چه چشم سوم یک موجود قوی تر باشه، قادره اطلاعات کامل تر و صحیح تری رو از دنیای اطرافش دریافت کنه. و البته این اطلاعات رو آنالیز کنه. ویروس های ساکن در چشم، می تونن به شدت نابهنجاری ایجاد کنن و جلوی دیدن حقیقت رو بگیرن.

چشم سوم در "دست ساخته ها" هم به شکل متفاوتی وجود داره. ویروس ها صاحب چشم هستن و این چشم رو "طراح ویروس" براشون خلق میکنه. چشم اون ویروسی که تو طراحی میکنی، احتمالا نمی تونه چندان بهتر از چشم سوم خودت باشه چون ادراکت از چشم سوم، در حد همون چیزی هست که داری تجربه میکنی.

ویروس، ذهن خودش رو بر اساس این "چشم" می تونه غنی کنه و برای همینه که ویروس هایی درون این دنیا وجود دارن که می تونن قدرت زیادی داشته باشن و زمانی که در کالبد هایی انسان گونه قرار میگیرن، این توهم رو ایجاد میکنن که یک موجود به ظاهر انسان، دارای روح هست. بسیاری از موجودات در سطوح تکاملی پایین، نمی تونن فرق یک ویروس، با موجود دارای روح رو درک کنن، چون تفاوت اصلی یک مخلوق خدا با دست ساخته رو نمیدونن.

همین خودتو ببین. تازه داری در مورد ویروس ها مطالعه و تحقیق میکنی و سعی میکنی فرقشون رو با بقیه ی چیز ها بفهمی یا به چیستی دقیق ویروس های روانی دسترسی پیدا کنی. ویروس ها پا رو فراتر از ذهن سازنده شون نمیذارن و تا بحال ندیدم که به لحاظ عملکرد بتونن مثبت باشن. یعنی هاله شون مخرب و بیمارگونه است. شاید الان تصویر اون ربات های خدمتگذاری که سعی میکنن به بشریت خدمت کنن به ذهنت بیاد. الان بهت میگم مشکل از کجاست.

اگر شما رباتی رو به صورت دو دویی طراحی کنید، اون نمی تونه اخلاقیات رو رعایت کنه. اون صرفا کاری رو انجام میده که شما انسان ها ازش میخواید و درون ذهنش نوشتید. طبعا الگوهای رفتاری ای که بهش یاد میدید، اگر کوچک ترین ویروسی داشته باشه باعث میشه که اون ویروس، با قدرت زیادی وارد جامعه بشه. اما اگر بتونید تکه ای از خدا رو درون دست ساخته هاتون قرار بدید، اون وقت اون میتونه پا رو فراتر بذاره و شما عملا دیگه ارباب چیزی که فکر میکنید دست ساخته تون هست نیستید، چون عملا دست ساخته ی شما نیست. اون انرژی الهی بوده که دست ساخته ی شما رو تکمیل کرده و مهم ترین مزیت اش هم میشه.

این توصیف، منو یاد اون آتلانتیسی های پفیوض انداخت که هنوزم خودشونو ارباب آدمای زمینی و لمورین ها میدونن. خب این یک رویای تقریبا به باد رفته است. شاید بگی آره، خیلی از آدما واقعا زندگیشون تباه شد و مثل برده ها زندگی کردن و مردن ولی حقیقت اینه: خیلی ها هم بودن که صعود کردن. حتی اگر یک نفر از مردم زمین هم صعود کرده باشه

یعنی شما دست ساخته ی آتلانتیسیا نیستید. لمورین ها پا رو فراتر گذاشتن و خیلی سریع این کار رو انجام دادن. اربابای آتلانتیسی فکر کردن اگه درون ژن شما دست ببرن و بدن های ضعیف تری بسازن، اون وقت برده ها فرار نمیکنن، اما مشکل از کالبد ها نیست لزوما.

علاقه ای ندارم بحثو عرفانی کنم و حالم از این تما به هم میخوره. اینطوری بهت بگم که هسته ی روح، خیلی ماهیت ناشناخته ای داره. تو نمیتونی به راحتی ببینیش که حالا بخوای بر اساسش تشخیص بدی یک موجود، دست ساخته و روباتیکه یا دارای روح هست. صرفا اگر مجبور شدی با موجودی مبارزه کنی و دنبال یک مبارزه ی غیر مستقیم و درست و حسابی بودی، اول چشمش رو پیدا کن و توانایی هاشو آنالیز کن. اگر چشمش رو مختل کنی دیگه اون موجود نمی تونه از دنیای اطرافش داده ای دریافت کنه و جواب حمله های بعدیتو بده. مثلا می خوای یه آدم رو آسیب پذیر کنی و یا جلوی حمله هاشو بگیری؟ ببین چطور در مورد دیگران و یا تو فکر میکنه. ببین از چه کلماتی برای آنالیز استفاده میکنه.

یه موجود، با دایره ی لغات کم یا پیچیدگی اندک و بافت هاله ی شل و ول مختصر، قادر نیست چندان تهدید کننده و خطرناک باشه.

شاید ناراحت بشی و بخوای باهام سر این موضوع کل کل کنی، ولی چیزی که در مورد دوستان فدراسیونی تو باعث شد کار من و هم پیاله ای هام خیلی راحت بشه این بود که اونها پیچیدگی خیلی کمی داشتن و مشخصا افراد تجربه گرایی نبودن. یعنی هر چقدر هم زمان در اختیارشون میذاشتی، اونو صرف کسب تجربه ی بخصوصی نمیکردن. این باعث میشه که بافت هاله ات شل و ول بمونه. این مدل افراد، برای بردگی خیلی خوبن؛ چون هسته ی روحشون همچنان قدرتمند و جوانه و زمانی که به بردگی گرفته بشن، میتونی خودت به جاشون فکر کنی و ازشون برای تحقق اهدافت استفاده کنی. چون فکر نمیکنن و آنالیز نمیکنن. اینطور موجوداتی که حوصله ی فکر کردن ندارن، نمی دونن که چطور باید تلاش کنن یا حمله کنن تا بتونن موفق بشن. مثل بمبی هستن که

ارباب، باید بهشون یاد بده کجا منفجر بشن. اگه تنها بمونن خیلی زود گم میشن و آسیب میبینن.

یک ویروس خوب و پیچیده هم توسط یه ذهن پیچیده درست میشه. وقتی به چشم یک ویروس، درست نگاه کنی؛ حتی ممکنه بتونی بفهمی توسط چه فرد یا افرادی درست شده و مغز متفکر پشتش رو درک کنی. یه ذهن متفکر خوب، ویروس های خوبی هم میسازه، پس تا فرصتی برات فراهم میشه آنالیز انجام بده و بی هدف، به دیوار مشت نزن. با یه ذهن قوی می تونی با یه ضربه، یه موجود رو از پا بندازی.

حالا که صحبتش شد بذار یکم بیشتر در موردش صحبت کنم خانوم لوسی. همه ی موجودات تاریک، مثل آتلانتیسیا نیستن و برخی از ما کاملا میدونیم که موجودات، ممکنه پا رو فراتر از انتظاری که ازشون میره بذارن و بخوان که اربابای خودشون رو کنار بذارن. در این مورد هم راه حل های پرشماری وجود داره که دقیقا در قالب ویروس های روانی میشه به جامعه تزریقش کرد. تاریکی، نمیاد لزوما یک جامعه ی برده رو مدیریت کنه، تاریکی صرفا آدمش رو میسازه. تاریکی نمیاد

تانک و تفنگ درست کنه، تاریکی آدمش رو میسازه. تاریکی حتی لزوما نمیاد خون کسی رو بریزه، تاریکی آدمش رو میسازه. ما از شما آدمی رو میسازیم که خودمون میخوایم. یه برده نباید فرصت خودسازی داشته باشه چون اون وقت پیچیده میشه و ایده آل های خودش رو طراحی میکنه. ایده آل شما رو ما طراحی میکنیم. نتیجه اش این میشه که با رفتاری که از خودتون نشون میدید بلافاصله میشه فهمید چیکاره هستید. حالا راحت با دیدن جواهرات عوامانه ی کارتیه و اون زنجیر های بیش از حد ساده میفهمی که طرف از طبقه ی بورژوا هست. اگر نقره شو پوشیده باشه احتمالا نوکیسه است و وقتی زنجیر طلاشو بپوشه، داره ته مونده ی ثروت موروثیش رو جارو میکنه و ازش لذت میبره. هر چه بیشتر، اصطلاحای روز کف بازار رو به کار ببری، احتمالا بورژوا تری و برونگرا تر؛ و بسته به طیف اصطلاحاتی که بهشون علاقه داری میشه حدس زد که احتمالا علاقه داری جفت یابی کنی یا بیشتر سکس داشته باشی. جوری که خودتو مظلوم و قربانی جلوه میدی نشون میده چقدر به درد ما میخوری،

میذاریمش به حساب این که هنوز آمادگی نداری زیاد ازت کار بکشیم، پس تحت فشارت میذاریم که مجبور بشی برای بقای خودتم که شده به ما کمی بیشتر خوش خدمتی کنی. اگه توی روابط و دوستی های سطحی باشی، میذاریمش به حساب اینکه زیاد با حوصله بلد نیستی به حرف دیگران گوش بدی؛ پس نمیذاریم زیاد به اتاق فکرامون راه پیدا کنی، به درد این کار نمیخوری. میذاریمت پشت ویترین و ازت کالای جنسی یا کاپیتالیستی میسازیم. اگه توی حرف زدن و نوشتن، دنبال رقابت هستی و یا بابت این موضوع به دیگران حسادت میکنی، یه جای خوب توی آکادمی هامون برات داریم. روزمره ی یه برده خیلی ساده است خانوم لوسی.

با اونهایی که از حوزه ی دید ما فرار میکنن و سعی میکنن تغییری کنن یا به قول خودت خودسازی کنن هم میدونیم چیکار کنیم. اینطور موجودات نمی تونن خودشون رو پنهان کنن. خیلی راحت میشه حرارت روحشون رو اسکن کرد و در درون جامعه پیداشون کرد. البته "ما" پیداشون میکنیم، نه لزوما آدم های معمولی. همه یه حدی از سرکشی و ایده آل

گرایی رو دارن ولی به قول استالین، هر کسی یه قیمتی داره. اگه خودشونو نفروشن، همیشه مجبورن زیر سایه ی ترس و تعقیب زندگی کنن. برای تاریکی، هرجایی که مردمش بیشتر به ویروس هاش آلوده باشن، قلمروعه. اونهایی که الان خودشون رو ارباب زمین میدونن هم کمابیش بیراه نمیگن. اونها مغز متفکر ویروس های قدرتمند درون جوامع تون بودن. اونها بودن که از شما برای خودشون برده ساختن. اگه کسی بخواد درون این سیاره، پا رو فراتر بذاره و تمکین نکنه؛ باید هم منتظر باشه که از برادری تاریک واکنش دریافت کنه.

فکر کردی میتونید دلتونو به اون استادا و رفیقاتون توی ابعاد دیگه دلخوش کنید؟ اتفاقا ما سراغ همونا رفتیم. ما جوامع و ذهن اونها رو آلوده تر میکنیم. ما ضعف های اونها رو پیدا میکنیم و اونها رو ویروسی میکنیم. با حرفامون، با چیزی که از شما میسازیم. شما عاری از عیب نیستید، برای این که بتونید موجودات رو از بردگی نجات بدید، باید بتونید باهوش تر از اربابای تاریک باشید؛ نه لزوما باهوش تر از مردم زمین. متوجه شدی خانوم لوسی؟ دوستای تو توی فدراسیون به کی

نگاه میکنن؟ یه نگاه از بیخ دماغ به مردم زمین میندازن؟ لزوما استاداتو نمیگم، شاگرداشون هم اینطوری نیستن؟ خیلی از اوقات، اینطور به مردم زمین نگاه میکنید.

.

.

.

B71865

سلام خانوم لوسی شبت بخیر باشه. ممنون بابت انرژی خوراکی هایی که فرستادی. یکمی مزه شون کردم اما فعلا زیاد اشتهایی برای خوردنشون ندارم. فکر کنم برات خیلی جالب بوده که من گیاه خوارم مگه نه؟ این موضوع به خاطر این نیست که دلم برای حیوونا میسوزه. بیشتر به خاطر پیچیدگی انرژیشون هست.

بهتر از من میدونی که گیاهان می تونن به مراتب ترکیب های سمی تر و مخرب تری نسبت به گوشت ایجاد کنن. بسیاری از اون ها در ساخت انواع مواد مخدر به کار گرفته میشن. اما

مزیت شون در اینه که میشه راحت تر، انرژیشون رو خوند و ترکیب های منحصر به فردی رو طراحی کرد. من دوست دارم ذره ذره ی غذایی که میخورم رو بشناسم و تشریح اش کنم و چیزی رو نخورم که نمیدونم چه حسی داره. در مورد گوشت موجودات، مشکلی که وجود داره اینه که همزمان دارای طیف خیلی زیادی از انرژی های مختلف هستن و تفکیک کردنشون خیلی دشواره. اما گیاهان، هاله های بسیار بازی دارن و میشه باز ترشون هم کرد و اونها رو به شکل های خلاقانه و متفاوتی ترکیب کرد. البته این شاید برای تو به عنوان یه بشر زمینی که بیشتر متکی به غذاهای فیزیکی هستی کمی عجیب باشه. بسیاری از شما، زیاد با گیاهان کار نمیکنید و ناآگاهانه خوراکی های مختلفی که دم دست باشه رو مصرف میکنید. اطلاعات فرهنگ عمومی شما در مورد خوراکی ها هم بعضا خیلی سطحی و ناقصه و زیاد در این زمینه با سلیقه نیستید.

من دوست دارم خودم گیاهان مورد نیازم رو پرورش بدم و یا حتی اگر اون ها رو نتونم پرورش بدم، گیاهایی رو خریداری کنم که در مورد انرژیشون اطلاعات خوبی داشته باشم. در

فواصل زمانی معین، یک گیاه جدید و ناشناخته رو به لیست خریدم اضافه میکنم و در موردش تحقیق رو شروع میکنم اما واقعا دوست ندارم چیزی رو ببلعم که هیچ درکی نسبت به ماهیت اش ندارم. این کار خطرناک هم هست، ممکنه باعث آسیب دیدن و بیماریم بشه.

اما زمانی که گیاها رو بشناسی، می تونی ازشون برای تجارب حسی مختلف و ایجاد طعم های مختلف استفاده کنی. ظاهر غذاهایی که میخورم شاید در نظرت خیلی ساده باشه ولی انرژی ای که بهم میدن فوق العاده است. شما غذا ها رو تزئین میکنید و توی بشقاب های وسوسه کننده ای سرو میکنید. بعضا، طعم و تاثیرشون هم اصلا خوب نیست اما ظاهر زیبا، فریبنده است. شاید در مورد غذا زیاد خطرناک نباشه اما در مورد اونچه که برای روان و ذهنتون میپسندید چرا.

برای شما خیلی دیره که بخواید خودتون رو از ویروس های مرتبط با ظاهر بینی نجات بدید. لباس ها، مدارک تحصیلی، سمینار ها و کت و شلوار های زیبا، ذهن شما رو سمی کردن. کم کم متوجه شدید که یک جای کار میلنگه اما چون

حساسیت تون به انرژی رو از دست دادید، نمی تونید خوراک فکری تون رو به خوبی تهیه کنید. نمی دونید وقتی در یک زمینه ی خاصی به لحاظ روانی گرسنه هستید، از بین گزینه های مختلفی که پیش روتون هست کدوم یکی رو انتخاب کنید. کدوم منبع؟ کدوم کتاب؟ کدوم فرد ناطق؟ معیار های شما در مورد انتخاب کردن و نحوه ی فکر کردن، در طول زمان فاسد شده و این به لطف ویروس های مختلفی هست که در جوامع تون کاشتیم.

برای افرادی دلسوزی نکن که توی این وضعیت، قراره روحشون تکه تکه شه و عمرشون هدر بره، دلت به حال کسایی بسوزه که با خیال حماسه سرایی و امداد رسانی به همچین جوامعی اومدن و با کوله باری از تجارب تحقیر آمیز و حس گوه بودن به خونه برگشتن. شاید ببینی که برخی از هم پیاله ای های من بابت حضور متعدد شما ستاره ای ها در سیاره هایی مثل زمین ناخشنود هستن ولی کسانی هم مثل من وجود دارن که بین شما و مردم زمین، فرق چندانی قائل نیستن. بسیاری از شما صرفا ثروت موروثی جوامع خودتون

رو توی سیاره ی زمین به کار بستید. فکر کردی خیلی شاهکار کردی که چند تا کتاب در مورد انرژی و روح نوشتی؟ مردم سیریان، جامعه ای در سطح ۹ هستن، تو هنوز از این سطح فراتر نرفتی و صرفا داری همون ثروت فکری موروثی رو توی کتابات نشخوار میکنی. بیشتر هم در لبه ی سقوط هستی تا اینکه بخوای چیزی فراتر رو بروز بدی. میدونی منظورم چیه؟ تو داری کاری رو میکنی که ازت انتظار میره، چطور انتظار داری مردم زمین عملکردی رو نشون بدن که ازشون انتظار نمیره و پا رو فراتر بذارن؟ افرادی که ذهنشون داره از ثروت فکری موروثیشون استفاده میکنه خطرناک نیستن، چون این افراد لزوما نمیدونن چطور به طور آگاهانه تولید ثروت کنن. وقتی ندونی چطور تولید ثروت کنی و تقلید گر جامعه ای باشی که درونش متولد شدی، چطور میخوای به مردم یه جامعه یاد بدی که پا رو فراتر بذارن و تبدیل به نمونه ی بهتری بشن؟

.

.

.

۸۴۰۰۷۱

سلام خانوم لوسی با نمک شیطون. توی نامه ی اخیرت خواستی که در مورد شیوه های انتشار ویروس، با جزئیات بیشتری صحبت کنم و یک سری سوال های زیر مجموعه ای ساختی. منم کمی به این موضوع فکر کردم که چه موضوعاتی رو بیان کنم که از کلیشه ها و مباحثی که زیاد تکرار شدن دور باشه و کمی ظرافت ها و جزئیات این فرآیند رو نشون بده. اما اگه واقعا میخوای ساز و کار این فرآیند رو درک کنی لازمه حوصله ی زیادی به خرج بدی و زیاد مطالعه کنی. من صرفا یک سری سر نخ ها رو بهت میدم.

یادته که در مورد ثروت های موروثی صحبت کردیم؟ آدما منتظرن که یکی به جاشون فکر کنه و بهشون بگه که چیکار کنن و چیکار نکنن. حتی رفتارای جنسی شون رو به شکل ناشیانه ای از فیلم های پورن تقلید میکنن و زیاد ایده ای از خودشون ندارن. چند نفر رو دیدی که در آرایش ظاهرشون،

خلاقیت داشته باشن و همون شیوه های مد روز و رایج رو تقلید نکرده باشن؟ فرهنگ عمومی اگر قابل شکستن هم نباشه، همیشه لبه های انعطاف پذیر زیادی داره که افراد پیشرو، از همین لبه ها برای تغییر رویه شون استفاده میکنن. ما به اونهایی میپردازیم که این لبه ها رو نمیبینن و منتظر خوراک فکری حاضر و آماده هستن. ما به شما میگیم که حقتون نیست که غذا و جای خواب رایگان داشته باشید و این ترس رو بالای سر شما نگه میداریم: تا از روزی که دیگه درآمدی نداشته باشید، مریض بشید یا پیر و فرسوده بشید بترسید.

ولی چون ظاهر خودمون رو نشون نمیدیم و اعلامیه ی آشکاری منتشر نمیکنیم، شما متوجه نمیشید که این ایده ها از کجا اومده و صرفا میپذیرید که این شکل زندگیه.

برخی از شما فقط غر میزنید و ممکنه صرفا روزی که کارد به استخون تون رسیده حس کنید که یه جای کار میلنگه؛ و جامعه نباید به این شکل با شما حساب و کتاب کنه اما دیگه دیر شده. افرادی که تمکن مالی دارن هم توی ساحل امن

شون نشستن و ته مونده ی پولاشون رو خرج میکنن. وقتی که شما وقتو تلف میکنید، ما همچنان داریم کار میکنیم و ایده های جدیدی رو طراحی میکنیم. شما اتاق فکر بخصوصی نمی سازید و حتی اگر وقتشو داشته باشید، صرف کار فکری ارزشمندی نمی کنید.

اگه ببینیم همچین کارایی هم انجام میدید قطعا واکنش نشون میدیم. ما شما رو میبینیم و با توجه به تعداد کمی که دارید و قدرت نه چندان زیادتون، رام کردنتون کار سختی نیست.

تو نمی تونی دیگران رو راغب کنی که ساحل امن شون رو رها کنن؛ چون توی ساحل، خوش میگذره و کسی این وضعیت به ظاهر خوب رو نمی تونه شوم تلقی کنه. حالا گیرم آدمای زمینی نمیدونن تناسخ چیه و چرخه ی ثروت به چه شکله. می خوای برخی از گنده های فدراسیون تونو مثال بزنم که قبل تناسخ زدن روی زمین، کلی خودشونو به در و دیوار میکوبن که توی خونواده های مایه دار متولد بشن؟ خیلی از اون ها رو میشناسم که از بین گزینه هایی که جهت تولد دوباره داشتن، فورا به سراغ ثروت مند ترین خانواده رفتن.

وقتی این کار رو میکنید، خیلی پیش خودم بهتون میخندم چون در نظرم خیلی احمق و کم خطرید.

ثروت موروثی، در جایی مثل زمین، اغلب نتیجه ی مقدار زیادی بی توجهی به جامعه و خودمحوی و ترس هست. فردی که پذیرفته اگر ثروت نداشته باشه، در دوران پیری و مریضی به گوشه ی جامعه میوفته و هیچ کس ازش حمایت نمیکنه، دیگه اهمیتی نمیده که چقدر می تونه درون جامعه مفید باشه. صرفا به دنبال منفعت شخصی خودش میره و براشم مهم نیست که احتمالا چقدر بابت ثروتی که به دست میاره ممکنه حقوق دیگران، نادیده گرفته بشه.

کسی که میاد توی همچین خونواده ای تناسخ میزنه، مثلا چقدر باید کار مفید انجام بده تا استخون های خورد شده ای که تبدیل به یک ثروت کلان خانوادگی شدن جبران بشه؟ شما حتی نمی تونید نقش خودتون رو بازی کنید و فارغ از خانواده، به تنهایی یک حضور مثبت داشته باشید، فکر کردید اگه ثروت خونوادگی زیادی داشته باشید دیگه شرایط فرق میکنه و راهتون برای تحقق ماموریت های روحی هموار

میشه؟ کی راه شما رو هموار کرده؟ یه عده از طبقه ی بورژوا و فرو دست که اجداد تو، پا روی جسداشون گذاشتن و خون شون رو ریختن توی شیشه؟ چقدر شما با نمک و شیطون بلایید.

راستی خانوم لوسی، دوستای صمیمیت توی فدراسیون میدونن که چرا تناسخ فعلیت رو توی همچین محدوده ی جغرافیایی ای انتخاب کردی؟ اگه میدونستن خیلی عصبانی میشدن مگه نه؟ برام عجیبه تا حالا بهشون نگفتی، ولی من ذهنت رو همون روزا خوندم. میدونم حواست بود که دوستات اغلب توی کدوم محدوده تناسخ زدن و جایی تناسخ زدی که حسابی ازشون دور باشی. اونا همه، توی شهرن و جاهای خوش آب و هوا. ولی تو یه جای پرت و دور افتاده رو انتخاب کردی چون ازشون میترسیدی و نمی خواستی زیاد توی زندگیت دخالت کنن. چون پیش شون احساس ناامنی داشتی. اینجا رو انتخاب کردی تا کسی نتونه چندان مزاحم کارت بشه. بیچاره ی غمگین.

.

.

.

F92F00

سلام خانوم لوسی. شاید اینطور به نظر بیاد که رفتار ها توصیف کننده ی اولین نشانگان نفوذ ویروس، در روان یک موجود زنده هستن اما بهتره بدونی که وقتی یک رفتار نابهنجار بروز پیدا میکنه، می تونه به این معنی باشه که بذر ویروس از مدت ها پیش کاشته شده. خوده ویروس به تنهایی منفعله و به کمک خوراک فکری فرد، بارور میشه. یکی از وظایف خطیر برادری تاریک برای حفظ منافعش، تامین خوراک فکری مردم جامعه ای هست که به بردگی گرفته. این کار دشواره چون باید متناسب با ذائقه ی همه ی برده ها، خوراکی رو طراحی کنیم که هم به مزاج شون بسازه و هم موجب عقب گرد تکاملی شون بشه. اما این مزیت با ما همراه هست که همچین موجوداتی اصولا چندان در مورد محتوای خوراک فکریشون حساس نیستن.

وقتی بذر اولین ویروس، در درون تو کاشته بشه، گرسنگی نسبت به غذای آلوده رو احساس میکنی. غذای آلوده یعنی غذایی که انرژیش نابهنجاره و کمکی به رشد تو نمیکنه. غذایی که به تدریج بیمار ترت میکنه. یک غذای آلوده، لزوما یک ویروس قوی رو به همراه نداره. اون غذا بیشتر کمک میکنه تا بذر ویروسی که در درون تو کاشته شده قدرت پیدا کنه.

ما نمیایم موجودات رو مجبور کنیم که غذایی که براشون تدارک دیدیم رو مصرف کنن. همچین کاری غیر ممکنه چون نیاز به اعمال اراده ی قدرتمندی بر "جمع کثیر موجودات رو به ازدیاد" یک سیاره داره. ما این توهم رو ایجاد میکنیم که شما منابع محدودی برای تامین انرژی دارید و گرسنگی و فقر مادی یا فکری، بخشی از زندگی شماست. شما باید بهای انرژی مورد نیازتون رو اونطور که ما میخوایم پرداخت کنید، در غیر این صورت بهتره بمیرید.

در جوامعی که تحت کنترل ما هست، علم تولید ثروت و تولید غذای فکری تعلیم داده نمیشه و اگر ببینیم جایی داره با

انرژی درمانگری و تولید ثروت میدرخشه،..خب به راحتی قابل شناساییه و میشه فاسدش کرد. نکته اینه که شما به این فکر نمیکنید که تولید ثروت و غذای فکری یا حتی غذای فیزیکی چقدر مهم و سرنوشت سازه. ما به شما از قبل، برنامه های خودمون رو ابلاغ کردیم و برای تک تک سال های عمرتون برنامه ریختیم.

من نمیدونم تو دقیقا چیو میخوای بدونی خانوم لوسی و اصلا این حرفا به چه دردت میخوره ولی زیاد به دلت صابون نزن که بتونی از بین این حرفا راه نجاتی برای خودت یا دوستانت پیدا کنی. اگه میبینی که اینقدر راحت دارم در مورد این چیزا صحبت میکنم، به خاطر اینه که میدونم نمی تونی باهاشون کار کنی. پشت هر جمله ای که توی این نامه بهت گفتم، ساعت ها و هزاران هزار کلمه کار تحقیقاتی در آرشیو های ما هست که به کمک اش، قرن هاست که داریم به شما حکومت میکنیم. ما سیاره ی زمین رو توی مشت داریم.

چقدر کار فکری و نقشه ی درست و حسابی توی چنته ی تو یا دوستانت هست؟ فکر میکنی ما نمی دونیم و نمی‌بینیم؟

فکر نکن که فقط موجودات جوامع معنوی، کوچک ترین حالات و احساسات قلبی همدیگه رو درک میکنن. امروز حواسم بهت بود که هی داشتی توی ذهنت همچین جمله ای رو تکرار میکردی: خدایا نبخش، تو نبخش، کاری کن که درد کشیدن شون رو درست جلوی چشمام ببینم.

بابت این که همچین حسی داری تحقیر و سرزنشت نمی کنم. فکر میکنی فقط خودت هستی که سعی کردی با کینه و نفرت توی قلبت بجنگی؟ خیلی از ما، گنده تر از تو بودیم و روان خودمون و دیگران رو خیلی خیلی بهتر از تو میشناختیم و میشناسیم. ولی فراموش نکردیم و هیچی رو نبخشیدیم. حتی میدونستیم اگر صبر کنیم، دست تقدیر بالاخره حساب دیگران رو کف دستشون میذاره. چه تو ببخشی و چه نبخشی، خودت بهتر میدونی که موجودات، بدجوری توی بند رفتاراشون هستن. نمیشه گوه کاری رو ماست مالی کرد.

حتی اگه تمام استادای نوری هم یک کار احمقانه رو تحسین کنن یا نادیده بگیرن، جریان زندگی، خیلی دقیق پیش میره و بذری که کاشتی جوونه میزنه.

انتقام جویی و زندگی کردن با جنون، نوعی انصراف دادن از زندگی به صورت تعلیقی هست. یعنی نه یکسره میمیری و نه دیگه حالات عادی و نرمال گذشته رو خواهی داشت. این هم یکجور زندگی کردنه و انقدرا هم بد نیست.

من نمیتونم با دلسوزی و شفقت زندگی کنم چون همیشه زخم تازه ای روی روحم زده میشد. حتی لبخند زدن هم دردمو بیشتر میکرد. به هر آدمی که نگاه میکنم صرفا یکی از زخم هامو به یاد میارم. حتی تو، گاهی در نظرم آزار دهنده میشی، ولی احساسات خوب زیادی هم نسبت بهت دارم.

خدا برای من کافی نیست. من یه زندگی پر از عشق میخوام. می خوام که واقعا دوست داشته بشم، در غیر این صورت تن به این بازی نمیدم و خودمو قاطی هیچ جامعه ای نمیکنم. حال تو رو میفهمم و اگه بخوام واقع بینانه ترین نظرمو بگم، باید بگم که شانس زیادی نداری. نیروی حیاتی خیلی کمی برات باقی مونده و فرسودگی های روحت خیلی داره آشکار میشه. تقصیر بی مبالاتی های خودت هست. برگشتن به خونه برات امن نیست و اصلا زندگی جمعی، برات خوب نیست، چونکه

معمولا فقط روح هایی با انرژی حیاتی قابل توجه، تحمل جامعه رو دارن. ولی فرسودگی، روح رو شکننده میکنه.

اگه الان بیخیال این بازی ها نشی، زندگی در جوامع بیمارگونه ای که کل این کهکشان ها رو پر کرده، خیلی به دردسر میندازت. توی یه برزخ ذهنی میوفتی که با فکرای خودت ساختی. هیشکی نمی تونه کمکت کنه که ازش بیرون بیای. خودت هم دیگه توانشو نداری که خودتو نجات بدی. اطرافیانت مسخره ات میکنن و به بیماری و نابهنجاری هات و عذاب روانی ای که میکشی میخندن. میدونی که به راحتی این کار رو انجام میدن.

.

.

.

جمع بندی

در دنیای خواب میدیدم که مشغول مطالعه ی یک انسان بودم. اون انسان خوده من بودم اما در دنیای خواب، نوعی از

خود بیگانگی داشتم یعنی متوجه نبودم که نمونه ی مطالعاتیم در واقع خودم هستم. به صورت یک روح معلق، خودم و زندگی روزمره ام رو تعقیب میکردم و چیز هایی که در نظرم مهم بود رو یادداشت میکردم. یادمه که در مورد خودم چیزی شبیه به این جملات رو مینوشتم: زندگی اون مثل زندگی درون یک لونه ی پرنده است. هر چند هر پرنده ای نیاز به یک لونه داره ولی لونه ای که اون درونش زندگی میکنه مثل یه لونه ی از پیش ساخته شده است، نه لونه ای که خودش ساخته.

میدیدم که نفرت و کینه ام از دنیای اطرافم در حال زیاد شدنه و من صرفا به دنبال یک حاشیه ی امن هستم. تعداد افرادی که حاضر بودم به خاطرشون زندگی و تلاش کنم، روز به روز کمتر میشد و آدما در نظرم منفور تر و پست تر میشدن. با همه ی سلولای بدنم داشتم ازشون متنفر میشدم و اصلا دنبال دلیلی برای دوست داشتن شون و ارتباط گرفتن با جامعه هم نبودم. فقط سعی میکردم از ته مونده ی چیزایی که برام مونده در مقابل دیگران مراقبت کنم. اما نوعی وسواس

بیمارگونه و حالت هایی از جنون، بهم دست داده بود و کمتر متوجه جریان زندگی در دنیای اطرافم بودم و ناخواسته داشتم به کسانی که برام مهم بودن هم آسیب میزدم.

یک روز دیدم که گوشه ای مشغول استراحت هستم. به صورت دانای کل در حال دیدن این وضعیت بودم. ناگهان موجودی تاریک و سنگین به کالبدم نزدیک شد. اون به نظر میرسید که یه موجود مذکره و کالبد فیزیکی هم نداشت. چهره ی واضحی هم نداشت و صرفا انرژیش یه توده ی بسیار متراکم و سنگین بود که شبیه دود تیره رنگ بود. این موجود، به نظر میرسید که خوشحاله و صدای ذهنش رو میشنیدم. اون در حالی که به کالبدم نزدیک میشد و قصد داشت تسخیرش کنه میگفت: بالاخره همه شون رو کشتی، حالا مال خودمی.

این سفر ذهنی در کتاب ۱۳ راه شیرین برای خودکشی، کنجکاوی هایی رو در ذهنم پدید آورد و دلایلی رو بهم داد تا

راجب چیزایی کنجکاوی کنم که پیش از این، چندان برام پر رنگ نبودن. در ابتدا بیشتر به این فکر میکردم که چطور میشه ماهیت ویروس رو فهمید و این ویروس ها، چطور روی فردیت ما تاثیر میذارن؟ این ویروس ها چطور می تونن شکل بگیرن؟

در نهایت به نظرم رسید که هر چند میشه با تمرکز روی یک موجود و مطالعه ی نقطه ضعفاش بهش آسیب زد و ذهنش رو به ویروس هایی آلوده کرد؛ اما پروژه های آلوده سازی مهم، معمولا متوجه یک فرد بخصوص نیستن. حالا اون فرد هر چقدر هم خاص و کاریزماتیک باشه.

در این کتاب، ویروس های فرد گرایانه رو، به جادو هایی که به صورت خصوصی و برای فرد خاصی در نظر گرفته میشن کمابیش تشبیه کرده در حالی که انواع این ویروس ها می تونه بیشتر هم باشه، اما در نظر این فرد شروری که مشغول نوشتن نامه ها بود، انگار که کار کردن با جوامع مهم تره و به نظر نمیرسید که خودش هم روی ویروس های خصوصی و فردی چندان کار کنه. بیشتر انتقاد هاش متوجه جامعه بود و چیزی

هم که باعث فرارش از جامعیت و انزوا طلبیش شده بود، نابهنجاری های مشترک درون جوامع بود.

در نهایت که جریان داستان به تحلیل خوراک فکری مردم جامعه رسید، این موضوع بیشتر در ذهنم پر رنگ شد. چرا مطالعه ی فرهنگ عمومی و حماقت های جمعی مهمه؟ چطور میشه این مطالعه رو انجام داد؟ ما در بسیاری از کتاب های علوم روحی و از زبان بسیاری از افراد معنوی و غیر معنوی میشنویم که: خودت رو بشناس.

اونها نمی تونن به ما نقشه ی خصوصی درونیات مون رو ارائه بدن، صرفا سعی میکنن به ما یاد بدن که چطور به شکل های بهینه تری فکر کنیم. در مورد جامعه چطور؟ من دوست ندارم درگیر حماقت های جمعی و ویروس های عمومی بشم. چه در جامعه ای که در حال حاضر حضور دارم، چه در جوامعی که بعدا حضور پیدا خواهم کرد. چه ابزار هایی به من کمک میکنه که منتقد جوامع اطرافم باشم و به حماقت های جمعی تا جای ممکن دچار نشم؟

این سفر فکری باعث شد که بیشتر حس کنم؛ درک و نقد دنیای اطرافم اهمیت داره و سلامت روانی من در گرو شناخت این دنیا و نیروهایی هست که سعی دارن روی ناخودآگاه جمعی ما تاثیر بذارن. فارغ از چیستی و ماهیت ویروس، می خوام بدونم که اونها چطور روی حافظه ی جمعی تاثیر میذارن؟ اون ذهن هایی که ویروس های جمعی رو طراحی میکنن، چطور از جوامع مد نظرشون اطلاعات جمع آوری میکنن؟ مهم تر اینکه چطور این اطلاعات که احتمالا خیلی هم گسترده هستن رو تجزیه و تحلیل یا آنالیز میکنن؟ چطور از این داده ها استفاده میکنن که سیستم های مخرب و زیرکانه شون رو طراحی کنن؟ ایده آل من اینه که بتونم کمابیش شبیه همچین موجوداتی فکر کنم، اگر که واقعا وجود خارجی دارن.

به نظرم رسید که گذار از فرد گرایی به جمع گرایی رو بهتره در قالب کتاب جداگانه ای و خط داستانی نسبتا متفاوتی دنبال کنم. در این کتاب بیشتر راجب "من" صحبت شد، حالا علاقه دارم راجب "ما" فکر کنم. این فقط یه مقدمه و کلیاتی

در مورد چیستی ویروس ها بود اما سوال های پرشماری رو در این زمینه میشه مطرح کرد. تا جایی که فرد در مورد خودش و نحوه ی کار کردن با انرژی خودش صحبت میکرد و ایده هایی برای تبدیل کردن فرد به نسخه ی شرور تر از خودش ارائه میداد خوب بود؛ اما وقتی رسید به تحلیل و کار کردن با جامعه، ناگهان یک درب جدید باز شد. دری که دامنه ی زیادی از اطلاعات رو به دنبال خودش داشت. به نظرم رسید که کار کردن با جامعه می تونه خیلی فرق داشته باشه با اینکه قصد داشته باشی صرفا از خودت، نسخه ی شرورتری بسازی یا از چند فرد خاص در زندگی شخصیت انتقام جویی کنی. حالا علاقه دارم در قالب یک آزمایش ذهنی، واقعا به سراغ یک جامعه برم و سعی کنم روش هایی برای درک و آنالیز جامعه پیدا کنم و سعی کنم که مثل یک موجودی که قصد داره جامعه رو فاسد کنه فکر کنم و نقشه بکشم. نه صرفا این خیال رو توی ذهنم پرورش بدم، واقعا روی کاغذ انجامش بدم و ببینم که چطور رخ میده؟ فرق ذهن فردی که صرفا درگیر انتقام جویی های شخصی هست با فردی که روی آلوده کردن

یک جامعه تمرکز داره چیه؟ این ذهنی که متوجه جامعه هست دقیقا چطور فکر میکنه؟ چطور نقشه میکشه؟ چطور داده ها رو آنالیز میکنه؟ تا به حال به طور جدی به این موضوع فکر نکردم.

ازتون بابت مطالعه ی این کتاب خیلی ممنونم. شما می تونید حین مراقبه، نظر خودتون در مورد این محتوا رو ارسال کنید. هر چند قادر به تله پاتی یا چنل نیستم اما افکار شما رو می تونم از طریق خواب ها، کمابیش ببینم. همچنین چنانچه نظرتون رو در شبکه های اجتماعی قرار بدید، این شانس رو دارم که مطالعه اش کنم.

این هم لیست چند تا کتاب هست که برای نوشتن این داستان ازشون الهام گرفتم. در مورد ایده ی درون این کتابا هم کمی توضیح داده شده. از لیست منابع خشک و خالی اصلا خوشم نمیاد.

-مجموعه ی ۵ جلدی تاریخ آغازین فراماسونری در ایران-حمید رضا شاه آبادی-چاپ اول ۱۳۷۸

این کتاب در مورد نحوه ی شکل گرفتن و گسترش محافل فراماسونری در ایران صحبت میکنه و مجموعه ی مفصلی از گزارشات کتبی و شفاهی هست. چیزی که در مورد این کتاب در نظرم جالب تر بود، نحوه ی معاشرت و حد و مرز دوستی و برادری افرادی بود که به این محفل خدمت میکردن. برای فردی مثل من که وارد همچین رفاقتایی نمیشه و علاقه ای هم به رفاقت با این طیف از مردم نداره، خوندن مطالب این کتاب، اطلاعات خیلی خوبی رو افشا کرد.

-انسان خدا گونه تاریخ مختصر فردا - یووال نوح هراری- مترجم نیک گرگین

پول- یووال نوح هراری- محمد رضا فرهادی پور (این کتاب گزیده ای از کتابای نوح هراری در مورد پول هست)

کتابای ایشون هم الهام بخش هستن و نقد های جالبی رو در مورد باور های جمعی و نحوه ی شکل گیری باور های مختلف

بیان میکنن. مثل نقد هایی که در مورد گوشت خواری و تعصبات قومیتی دارن.

-تاریخ سری جنایت های استالین-الکساندر آرلوف- مترجم: عنایت الله رضا-انتشارات کتابسرا

این کتاب در مورد نحوه ی تعامل و رفاقت افراد نون به نرخ روز خور، طبقه ی بورژوا، افراد صاحب ثروت های موروثی و بخت های بادآورده، اطلاعات خوبی رو بیان میکنه. عادت ها و سرگرمی و علایق این افراد، در نوع خودش جالبه و تا حدی می تونه نشون بده که اون ها از چه احساسات یا گره های فکری ای، بیشتر رنج میبرن و در اعمال نابهنجار خودشون به دنبال رفع چه فقدان هایی هستن.

-انسان و حیوان، مردم شناسی انسان و حیوانات اهلی- ژان پیردیگار- ترجمه اصغر کریمی

این کتاب در مورد تاریخ اهلی کردن حیوانات و رویکرد های مختلفی که ما انسان ها نسبت به حیوانات داریم صحبت های جالبی انجام داده. نویسنده به نظر میرسه که علاقه ی زیادی به حیوانات داره و رفتارهای غیر اخلاقی زیادی رو نقد کرده. فرآیند شکل گیری باور های جمعی در مورد نحوه ی سو استفاده و بهره کشی از حیوانات، در این کتاب، با ظرافت زیادی بیان شده و چیزهایی رو در مورد ما میگه که ممکنه در موردش بی اطلاع باشیم.